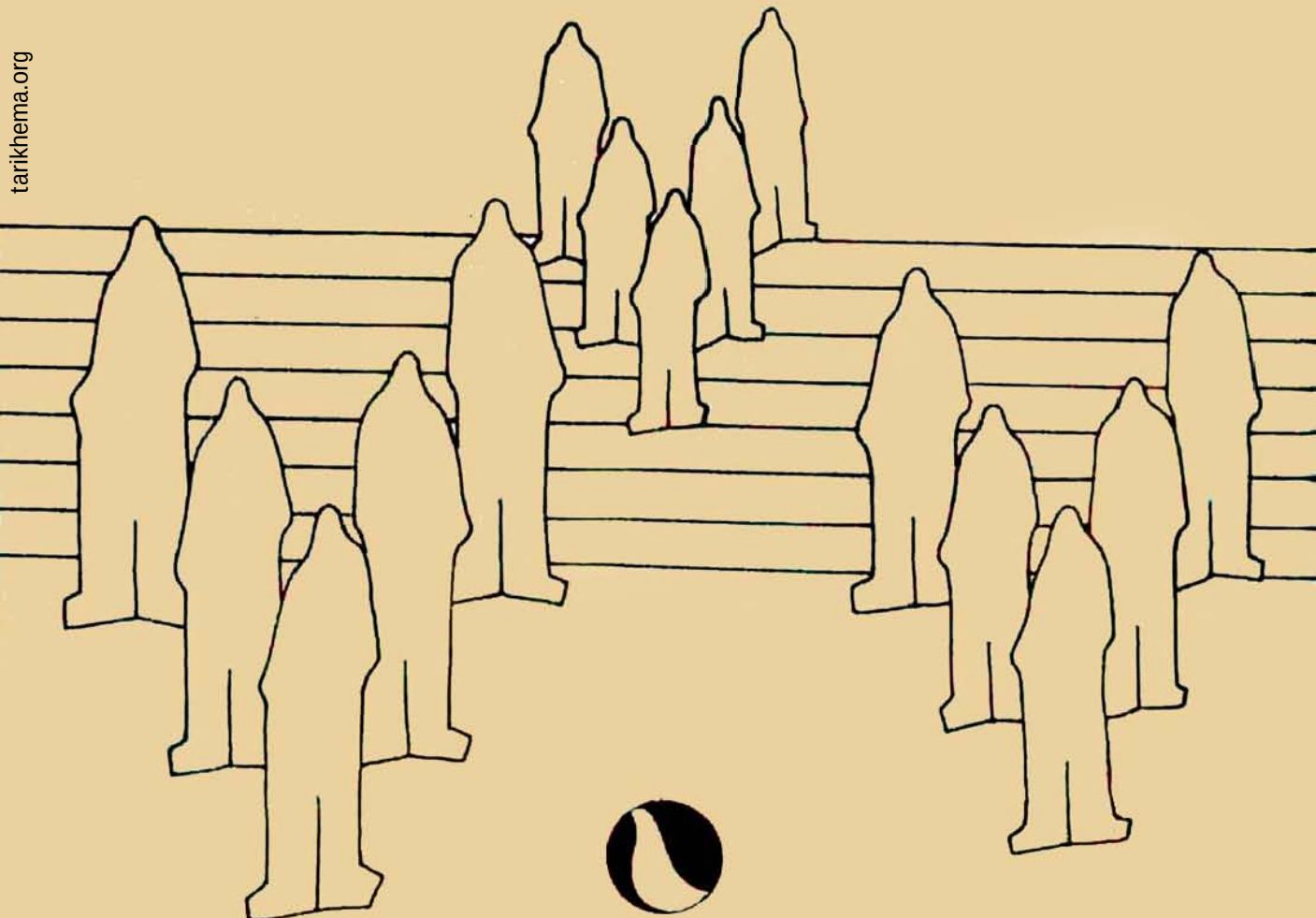


لوی استروس

نژاد و تاریخ

ترجمه ابوالحسن نحفی



پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران

لوی استروس

نژاد و تاریخ

ترجمهٔ ابوالحسن نجفی

بزو هسکده علوم ارتباطی و توسعه ایران

نژاد و تاریخ

لوی استروس

ترجمه ابوالحسن نجفی

مجموعه مسائل فرهنگ و توسعه / ۱

چاپ اول این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه در پائیز ۱۳۵۸ در چاپخانه رشديه
به پایان رسید .

همه حقوق برای پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران محفوظ است
طرح : لیلا سلامت

در معرفی نویسنده

در سال ۱۹۵۲ ، سازمان بین‌المللی یونسکو به انتشار مجموعه‌ای درباره مسئله نژاد و نژادپرستی در جهان پرداخت و نگارش کتابی در زمینه نژاد و تاریخ^۱ را به مردمشناس فرانسوی کلود لوی استروس^۲ پیشنهاد کرد . حاصل آن رساله‌ای است که اینک ترجمه آن به نظر خوانندگان می‌رسد . نویسنده این رساله که در آن زمان فقط نزد محققان و دانشجویان رشته مردمشناسی شناخته بود ، اکنون یکی از بزرگترین انسان‌شناسان و فیلسوفان جهان به شمار می‌رود .

کلود لوی استروس در سال ۱۹۰۸ در شهر بروکسل به جهان آمد و پس از آنکه تحصیلات خود را در پاریس در رشته فلسفه به پایان رساند مدتی در فرانسه به تدریس فلسفه پرداخت و سپس در سال ۱۹۳۵ با سمت استاد کرسی جامعه‌شناسی به سائوپولو واقع در برزیل سفر کرد . این فرصتی برای او بود تا به جنگلهای آمازون برود و به مطالعه قبایل سرخ‌پوست آن مناطق که هنوز با تمدن غرب آشنایی نداشتند بپردازد . حاصل این سفر چندین ساله کتابهای متعددی بود که معروفترین آنها به نام گرمسیر دلگیر^۳ در سال ۱۹۵۵ منتشر شد . لوی استروس از آن پس زندگی خود را تماماً وقف بررسی تمدنها و فرهنگهای " ابتدایی " در چهار گوشه جهان کرده است . از کتابهای معروف دیگر او می‌توان اینها را برشمرد : ساخته‌های ابتدایی خویشاوندی^۴ (۱۹۴۹) ، انسان‌شناسی ساختاری^۵ (۱۹۵۸) ، تفکر وحشی^۶ (۱۹۶۳) . اما مهمترین کار او کتاب بزرگی است به نام شناخت اساطیر^۷ که تا کنون چهار مجلد آن منتشر شده است : خام و پخته^۸

(۱۹۶۴) ، از عسل تا خاکستر ۹ (۱۹۶۶) ، منشاء آداب سفره ۱۰
(۱۹۶۸) ، انسان برهنه ۱۱ (۱۹۷۱) .

به عقیده لوی استروس ، " اهمیت مردمشناسی برای علوم انسانی مانند اهمیت علم نجوم ، در آغاز پیدایش ، برای علوم فیزیکی است . جوامعی که ما بررسی می‌کنیم به اشیا می‌مانند که از نظر زمانی و مکانی بسیار دور از ما قرار دارند . از این رو فقط می‌توانیم خصوصیات اساسی آنها را ببینیم . بدین گونه چون جوامع بسیاری را از دور بررسی کنیم تدریجاً " خواهیم توانست به پاره‌ای از صفات اصلی جامعه انسانی بطور کلی دست یابیم " .

از آثار لوی استروس تاکنون فقط ترجمه چند مقاله یا مصاحبه در مطبوعات ایران منتشر شده است و این نخستین کتابی است که از او بد فارسی در می‌آید . خواننده فارسی زبان برای آشنایی با او و آثارش می‌تواند به کتاب لوی استروس ، نوشته ادموند لیچ ، ترجمه حمید عنایت (تهران ، انتشارات خوارزمی ، ۱۳۵۰) مراجعه کند .

مترجم

-
- 1) Race et histoire
 - 2) C. Lévi-Strauss
 - 3) Tristes tropiques
 - 4) Structures élémentaires de la parenté
 - 5) Anthropologie structurale
 - 6) La pensée sauvage
 - 7) Mithologiques
 - 8) Le cru et le cuit
 - 9) Du miel aux cendres
 - 10) Origine des manières de table
 - 11) L'homme nu

فهرست

صفحه

۳	در معرفی نویسنده
۷	فصل اول / نژاد و فرهنگ
۱۱	فصل دوم / گوناگونی فرهنگها
۱۵	فصل سوم / تفاخر نژادی
۲۱	فصل چهارم / فرهنگهای باستانی و فرهنگهای ابتدایی
۲۷	فصل پنجم / مفهوم پیشرفت
۳۳	فصل ششم / تاریخ ایستاده و تاریخ انباشته
۴۱	فصل هفتم / مقام تمدن غرب
۴۵	فصل هشتم / تصادف و تمدن
۵۵	فصل نهم / همکاری فرهنگها
۶۳	فصل دهم / جهت دوگانه پیشرفت

فصل اول

نژاد و فرهنگ

در این سلسله انتشارات^۱ که هدفش مبارزه با پیشداوریهای نژادی است شاید بحث درباره سهم مشارکت نژادهای بشری در ساختن تمدن جهانی باعث تعجب شود. آخر چه سود از اینکه این همه قریحه و این همه کوشش به کار بریم تا نشان دهیم که در وضع کنونی علوم مطلقا نمیتوان برتری یا فروتری عقلانی این نژاد را نسبت به نژاد دیگر مسلم دانست، ولی از سوی دیگر با تظاهر به اثبات این واقعیت که هریک از گروههای بزرگ نژادی در مقام گروه نژادی سهم خاصی در میراث مشترک بشری داشته‌اند دوباره معتقدات نژادی خود را زیرکانه برگرسی بنشانیم؟ چنین اقدامی که در حقیقت بیان رویه دیگر نظریه نژادی است از مقصد و منظور ما در این رساله به دور است. هرگاه بکوشیم تا اختلافهای زیست‌شناسی نژادها را بر مبنای قابلیت‌های روانی ویژه تعریف کنیم چه آنها را به صورت مثبت و چه به صورت منفی نشان دهیم در هر دو حال از حقیقت علمی به دور افده‌ایم. فراموش نکنیم که کنت دوگوبینو^۲، معروف

(۱) چنانکه در مقدمه اشاره شد، مقصود مجموعه انتشاراتی است که یونسکو از سال ۱۹۵۲ به مسئله نژادپرستی در جهان تخصیص داده و کتاب حاضر هم در جزو آنها منتشر شده است. (توضیح دیل صفحه‌ها از مترجم است.)
 (۲) Gobineau، سیاستمدار و نویسنده و محقق فرانسوی (۱۸۱۶-۱۸۸۲) که سالها با سمت سفیر فرانسه در ایران اقامت داشته و کتابهایی درباره شرق و خاصه ایران نوشته است، مانند سه سال در آسیا و مذہبها و فلسفه‌های آسیای مرکزی. شهرت او بیشتر به مناسبت کتاب تحقیق درباره نابرابری نژادهای بشری است که در آن می‌کوشد تا براساس

به پدر نظریه‌های نژادی ، " نابرابری نژادهای بشری " را نه به طور کمی بلکه به صورت کیفی در نظر می‌گرفت : به عقیده او ، نژادهای بزرگ ابتدایی - سفید و زرد و سیاه - که اجتماعات بشری را در آغاز تشکیل می‌دادند نه از حیث ارزش مطلق بلکه بیشتر به لحاظ قابلیت‌های ویژه متفاوت بودند . به نظر او ، فساد نژادی نه از مقام هر نژاد در سلسله مراتب ارزشهای مشترک بشری بلکه بیش از آن از پدیده اختلاط و امتزاج نژادها سرچشمه می‌گیرد . بنابراین سرتاسر جوامع بشری به اقتضای آنکه روز به روز محکوم به درهم آمیختگی بیشتری است بی‌تمایز در معرض انحطاط قرار دارد .

اما گناه نخستین مردم‌شناسی این است که اختلاف زیستی نژادها را (تازه به فرض وجود چنین اختلافی - آنهم در این زمینه محدود - که مورد تردید علم وراثت جدید هم هست) با تجلیات اجتماعی و روانی فرهنگهای بشری خلط می‌کند . گوینو با ارتکاب این گناه در راهی افتاد که از یک اشتباه علمی (گیریم که منافعی با حسن نیت هم نبوده باشد) به تأیید ناخواسته همه اقدامات مبتنی بر تبعیض و استثمار منتهی گردید . از این رو هنگامی که در این بررسی مختصر از مشارکت نژادهای بشری در تمدن جهانی سخن می‌رود غرض این نیست که بگوییم ره‌آوردهای فرهنگی آسیا یا اروپا و آفریقا یا امریکا خصوصیت منحصر به فرد خود را از آنجا به دست آورده‌اند که ساکنان این قاره‌ها رویه‌مرفته منشاء نژادی مختلفی دارند . اگر این خصوصیت منحصر به فرد وجود داشته باشد - که شکی در آن نیست - مربوط به مقتضیات جغرافیایی و تاریخی و اجتماعی است و نه مربوط به قابلیت‌های روانی ویژه ناشی از ساختمان تنی سیاه‌پوستان یا زردپوستان یا سفیدپوستان .

اما تا جایی که این سلسله انتشارات کوشیده است تا برای این دیدگاه

اختلافهای جسمی نژادها برتری اقوام شمالی اروپا را ثابت کند . همین نظریه بعدها پایه نظریات نژادی آلمان هیتلری قرار گرفت .

منفی حقی قابل شود در عین حال در معرض این خطر هم بوده است که یک جنبه بسیار مهم زندگی بشر را در درجه دوم اهمیت قرار دهد و آن این است که تاریخ بشر هرگز حرکتی یکنواخت و یکسان نداشته بلکه در شکلهای و شیوههای بسیار متنوع جامعهها و تمدنها تجلی کرده و پرورش یافته است. این تنوع معنوی و هنری و اجتماعی با تنوعی که از لحاظ زیست شناسی در بعضی مظاهر مشهود گروههای بشری هویداست هیچ نوع رابطه علت و معلولی نداشته بلکه فقط در زمینه دیگری موازی با آن بوده است. در عین حال دو تفاوت عمده نیز با آن دارد.

اولاً "تنوع فرهنگی و تنوع نژادی از نظر کمیت قابل قیاس نیستند. تعداد فرهنگها از تعداد نژادها بسیار بیشتر است، زیرا آنها به هزارها می‌رسند و اینها انگشت شمارند؛ دو فرهنگ متعلق به گروههایی از نژاد واحد ممکن است بیشتر از دو فرهنگ متعلق به گروههایی از نژادهای مجزا بایکدیگر متفاوت باشند.

ثانیاً به خلاف تنوع نژادها که اهمیتی از نظر منشاء تاریخی و گسترش مکانی آنها دارد، تنوع فرهنگها مستلزم طرح مسایل متعددی است، زیرا معلوم نیست که برای تاریخ بشر باید آن را حسنی یا عیبی به شمار آورد، و خود این سؤال کلی هم البته به مسایل فرعی بسیاری تقسیم می‌شود.

از همه مهمتر، باید دید که این تنوع چیست و چگونه است، حتی اگر با طرح این مسئله، پیشداوریهای نژادی که از زمینه زیست شناسی ریشه‌کن شده‌اند دوباره در زمینه دیگری پا بگیرند. زیرا بیهوده است که از مردم کوچه و بازار بخواهیم تا از این پس معنای عقلانی یا اخلاقی خاصی برای پوست سیاه یا سفید و موی صاف یا مجعد قابل نشوند و در عین حال در برابر سؤال دیگری که به دنبال آن آنها مطرح می‌شود سکوت کنیم؛ اگر تفاوت‌های فطری میان نژادها نیست پس چگونه می‌توانیم توضیح بدهیم که تمدن سفیدپوستان پیشرفتهای بزرگ مسلمی کرده است و حال آنکه تمدنهای اقوامی از رنگ پوست دیگری در نیمه راه مانده یا اصلاً دچار تأخیری

شده‌اند که به چند هزار و بلکه دهها هزار سال می‌رسد ؟
 بنابراین نمی‌توانیم با جواب منفی مدعی حل مسئله نابرابری نژادها
 بشویم مگر اینکه قبلاً " مسئله نابرابری - یا گوناگونی - فرهنگهای بشری را ،
 که عملاً " و بلکه حقا " در ذهن مردم به آن وابسته است ، بررسی کنیم .

•

فصل دوم

گوناگونی فرهنگها

برای درک اینکه چگونه و به چه میزانی فرهنگهای بشری با یکدیگر تفاوت دارند و آیا این تفاوتها منافی یا متناقض با یکدیگرند یا در ساختن یک مجموعهء هماهنگ مشارکت می‌کنند نخست باید بکوشیم تا آنها را طبقه‌بندی کنیم . اما همین جاست که دشواریها آغاز می‌شود ، زیرا باید در نظر داشته باشیم که تفاوت فرهنگهای بشری به یک منوال یا از یک مقوله نیست . اولاً " با جوامعی سرکار داریم که از نظر مکانی در کنار یکدیگر ، بعضی نزدیکتر و بعضی دورتر ، قرار گرفته‌اند ، اما رویهمرفته با ما معاصرند . ثانياً " به گونه‌هایی از زندگی اجتماعی برمی‌خوریم که در خط زمان به دنبال یکدیگر قرار دارند و ما هرگز نمی‌توانیم آنها را به تجربهء مستقیم دریابیم هرکس می‌تواند مردم‌شناس شود و به محل اجتماعی که به آن علاقه دارد برود و در زندگی افراد آن شرکت کند ، اما هیچ‌کس نمی‌تواند ، حتی اگر مورخ یا باستان‌شناس هم باشد ، با تمدن نابود شده‌ای مستقیماً تماس حاصل کند ، بلکه فقط می‌تواند اسناد مکتوب یا ابنیه و آثاری را که از آن تمدن به جا مانده است مورد مطالعه قرار دهد .

ثالثاً " نباید فراموش کنیم که جوامع معاصری که هنوز با خط‌آشنایی نیافته‌اند - از قبیل جوامعی که به آنها " وحشی " یا " ابتدایی " می‌گوییم - قبلاً " نیز شکلهای دیگری داشته‌اند که شناخت آنها عملاً " ، حتی به طور غیر مستقیم ، محال است . در طبقه‌بندی دقیق ناچار باید یک جای خالی برای آنها منظور کنیم و تعداد این جاهای خالی بی‌شک بسیار بیشتر از جاهایی است که می‌توانیم در آنها چیزی بنویسیم

پس نخستین امر مسلمی که باید پذیرفت این است: گوناگونی فرهنگهای بشری، عملاً "برای زمان حال و عملاً" وحقاً "برای زمان گذشته، بسیار بیشتر و پربارتر از آن مقداری است که می‌توانیم بشناسیم."

با این همه، حتی اگر با احساسی در نهایت فروتنی و با یقین راسخ به محدودیت کار خود وارد این میدان شویم، بار هم مسایل و مشکلات دیگری در پیش داریم. مثلاً "مقصود از فرهنگهای متفاوت چیست؟ بعضی از فرهنگها متفاوت می‌نمایند، اما اگر شاخه‌هایی از یک تنه واحد باشند تفاوت آنها مانند تفاوت دو جامعه‌ای نیست که در هیچ مرحله‌ای از مراحل رشد خود رابطه‌ای بایکدیگر نداشته‌اند. مثلاً" امپراتوری قدیم اینکا در پرو و امپراتوری داهومی در آفریقا بیشتر از انگلستان و ایالات متحد آمریکا در عصر حاضر بایکدیگر تفاوت دارند، و البته این دو کشور اخیر را نیز باید جوامع متفاوتی به شمار آورد. متقابلاً، جوامعی که بتازگی بایکدیگر تماس نزدیک یافته‌اند به نظر می‌آید که تمدن واحدی داشته باشند و حال آنکه آنها از راههای مختلفی که نباید نادیده گرفت بسوی این تمدن آمده‌اند.

در جوامع بشری، در آن واحد، نیروهای مختلفی هستند که در جهت‌های مخالف عمل می‌کنند: بعضی از این نیروها به حفظ و حتی تشدید جداییها می‌گرانند و بعضی دیگر در جهت همسانی و تجانس می‌کوشند. مطالعه زبان نمونه‌های بارزی از این پدیده‌ها به دست می‌دهد. زبانهایی هستند که سرچشمه مشترکی دارند اما در مسیر حرکت خود دائماً از یکدیگر دور شده‌اند (مثل زبانهای روسی و فرانسوی و انگلیسی) و به عکس

(۱) Inca، نام ساکنان قدیم ارتفاعات پرو که از حدود سال ۱۱۰۰ میلادی آغاز جهانگیری کردند و در حدود سال ۱۲۰۰ امپراتوری و تمدن بزرگی به وجود آوردند که تا سال ۱۵۵۳ دوام داشت و در این سال به دست اسپانیاییان مهاجر منقرض گردید. اینکا لقب امپراتور هم بود.

(۲) Dahomey، کشوری در مغرب آفریقا، کنار خلیج گینه، که امروز به صورت جمهوری اداره می‌شود.

زبانهایی نیز هستند که منشاء مختلفی دارند اما چون در مناطق همجوار یکدیگر قرار داشته‌اند خصوصیت‌های مشترکی یافته‌اند: مثلاً "زبان روسی، در بعضی جنبه‌ها، از دیگر زبانهای اسلاوی جدا شده و، دست کم در تلفظ پاره‌ای از اصوات، به زبانهای فین و اوگریایی^۳ و ترکی که در نواحی مجاور به آن سخن می‌گویند مشابهت یافته است.

هنگامی که چنین پدیده‌هایی را بررسی می‌کنیم - و زمینه‌های دیگر تمدن مانند نهادهای اجتماعی و هنر و مذهب نیز نمونه‌های مشابهی به دست می‌دهند - گاهی پیش خود می‌گوییم که چه بسا اجتماعات بشری را باید، به ملاحظه روابط متقابلشان، براساس حد مطلوب تنوع تعریف کرد، اجتماعات از این حد بالاتر نمی‌توانند بروند و بدون تحمل خطر نیز پایینتر نمی‌توانند بیایند. این حد مطلوب به تبع تعداد جوامع و کثرت نفوس و دوری و نزدیکی جغرافیایی و وسایل ارتباطی (مادی و معنوی) مورد استفاده آنها تغییر می‌پذیرد.

اما مسئله گوناگونی فقط در مورد فرهنگهای جداگانه به اعتبار روابط متقابلشان مطرح نمی‌شود، بلکه در بطن هر اجتماع و در داخل همه گروههای سازنده آن نیز وجود دارد: کاستها و طبقه‌ها و صنفها و فرقه‌های مذهبی و جز اینها اختلافهایی را می‌پرورند که برایشان کمال اهمیت را دارد. حتی می‌توان به این نتیجه رسید که گویی این گرایش درونی به تنوع، هنگامی که جامعه در زمینه‌های دیگر به وسعت و تحانس بیشتری دست می‌یابد، رو به فرونی می‌گذارد. در این مورد شاید بتوان جامعه هند کهن را مثال زد که نظام کاستها در آن پس از تسلط اقوام آریایی به اوج رسید.

پس می‌بینیم که مفهوم گوناگونی فرهنگها را نباید به طور ایستا در نظر گرفت. این گوناگونی نظیر گوناگونی نمونه‌های بیجان یا مجموعه‌ای از گلهای خشک شده نیست. البته افراد بشر، بر اثر دوری جغرافیایی و

(۳) Finno-ougrien، یا اورالی، خانواده‌ای از زبانهاست که شامل زبانهای متداول در فنلاند و استونی و لاپونی و مجارستان و بعضی نواحی سیریه می‌شود.

ویژگیهای منحصر به محیط زیست خود و عدم اطلاع از نحوه زندگی جماعات دیگر ممکن است فرهنگهای متفاوتی به بار آورند ، اما این امر در صورتی است که هر فرهنگی یا هر جامعه‌ای در سکون و انزوای محض نسبت به فرهنگها و جامعه‌های دیگر رشد کند . حال آنکه چنین موردی جز به طور استثنا ، مثلاً " در جزیره تاسمانی (آنها برای مدتی محدود) ، دیده نشده است .

اجتماعات بشری هرگز تنها و منزوی نیستند و اگر هم جامعه‌ای کاملاً " جدا از جوامع دیگر باشد خود دارای گروهها و جماعتی است که در ارتباط بایکدیگر به سر می‌برند . مثلاً " بی‌اغراق می‌توان گفت که فرهنگهای امریکای شمالی و جنوبی در طول مدتی که از ده هزار تا بیست و پنج هزار سال برآورد می‌شود تقریباً " هیچ تماسی با قسمتهای دیگر جهان نداشته‌اند . اما این جزء عظیم افراد بشری خود متشکل از جوامع خرد و کلانی بوده است که روابط بسیار نزدیکی باهمدیگر داشته‌اند . پس در کنار تفاوت‌های ناشی از جدایی و انزوا ، تفاوت‌های ناشی از مجاورت و مراودت هم هست که اهمیتی کمتر از آنها ندارد : این میل آدمی است به متباین بودن ، متمایز بودن ، خود بودن .

بسیاری از آداب و عادات نه زاده جبر داخلی یا حسن تصادف بلکه زاده اراده بشری است تا از رسم گروه مجاور در زمینه‌ای که خود هنوز برای آن قواعدی وضع نکرده است واپس نماند . بنابراین توجه به گوناگونی فرهنگهای بشری نباید ما را به این گمان اندازد که آنها را جدایی‌خواه یا جداشده بدانیم . زیرا این گوناگونی بیش از آنکه نتیجه انزوای گروهها باشد حاصل روابطی است که آنها را به یکدیگر می‌پیوندد .

فصل سوم

تفاخر نژادی

با این همه چنین می‌نماید که گوناگونی فرهنگها به ندرت همان که هست در نظر مردم آشکار شده باشد : یعنی پدیده‌ای طبیعی ، حاصل از روابط مستقیم یا نامستقیم میان جوامع بشری . غالباً آن را نوعی نقص خلقت یا فزاحت دیده‌اند . حتی در این مسائل پیشرفت شناخت و آگاهی در جهت رفع این توهم به سود بینش درست از واقعیت نبوده ، بلکه در نهایت به پذیرفتن آن یا یافتن راهی برای تسلیم و رضا در برابر آن انجامیده است .

قدیمترین رفتار بشر - که گویا پایه‌های روانی محکمی دارد ، زیرا در هر کدام از ما هنگامی که در موقعیت غیرمنتظری قرار می‌گیریم دوباره رخ می‌نماید - این بوده است که شکل‌های فرهنگی ناشناخته ، اعم از اخلاقی و مذهبی و اجتماعی و هنری را که دور از شکل‌های فرهنگی متداول و آشنای خودمان باشد یکجا و یکباره طرد کنیم . سخنان سخیفی از این قبیل : " آداب وحشیها " ، " این رسم ما نیست " ، " این کارها معقول نیست " ترجمان تحاشی و رعشه‌ء ما در برابر شیوه‌های زندگی و اعتقاد و اندیشه‌ای بیگانه با ماست .

مثلاً " در دوران باستان ، هر چیز که رنگی از فرهنگ یونانی (و سپس یونانی و رومی) نداشت با عنوان مشترک " بربر " نامیده می‌شد . تمدن غربی بعداً " اصطلاح " وحشی " را در همین معنی به کار برد . و اما قضاوت واحدی در پشت این دو صفت نهفته است : " بربر " از لحاظ ریشه‌شناسی طاهراً " به آوای غیرملفوظ و آشفته ، پرندگان در برابر زبان ملفوظ و

معنی دار آدمیان دلالت می‌کند و لفظ " وحشی " هم که به معنای " جنگلی " است شیوه زندگی حیوانی را در برابر فرهنگ انسانی قرار می‌دهد . هر دو مورد حاکی از این است که آدمی نمی‌خواهد واقعیت گوناگونی فرهنگها را بپذیرد و ترجیح می‌دهد تا هر چیزی را که با روال عادی زندگی خودش مطابق نیست به بیرون از حوزه فرهنگ ، یعنی به حوزه طبیعت ، بیفکند . این نگرش خام که ریشه در عمق وجود اغلب مردم دارد محتاج بحث نیست ، زیرا رساله حاضر به منظور ابطال آن نوشته شده است . در اینجا فقط کافی است به تناقضی که در آن نهفته است اشاره‌ای بکنیم . این برداشت ذهنی که به موجب آن " وحشیان " را (یا همه کسانی را که می‌خواهیم چنین بینگاریم) از قلمرو بشریت بیرون می‌افکنیم اتفاقاً مشخصترین و متمایزترین برداشت همان وحشیان هم هست .

در واقع ، مفهوم " بشریت " که بدون تمایز نژادها یا تمدنها شامل حال همه افراد انسانی می‌شود مفهومی بسیار جدید است که در همه جا رواج ندارد . در آن جاهایی هم که به اوج وسعت خود رسیده است مسلم نیست - و تاریخ جدید این را ثابت می‌کند - که مصون از نقض غرض یا سیر نزولی باشد . اما این مفهوم برای قشرهای وسیعی از نوع بشر و در طول دهها هزار سال بکلی بیگانه بوده است . بشریت در مرزهای قبیله یا گروه همزبان یا حتی دهکده تمام می‌شود ، به طوری که تعداد کثیری از جماعات بشری که ما آنها را " ابتدایی " می‌نامیم خود را به لفظی می‌نامند که به معنای " انسان " (و گاهی به معنای " خوب " یا " عالی " یا " کامل ") است ، یعنی اینکه قبیله‌ها یا گروهها یا دهکده‌های دیگر از صفات یا حتی از سرشت انسانی نصیبی نبرده‌اند ، بلکه از انبوهی " بد " و " شریر " یا " میمون روی زمین " یا " تخم شیش " تشکیل شده‌اند . حتی تا جایی پیش می‌روند که بیگانه را از کوچکترین واقعیت عینی هم محروم می‌کنند و او را " شبح " یا " خیال " می‌انگارند .

بدین گونه موقعیتهای غریبی پیش می‌آید که در اثنای آنها دو طرف رفتار مشابهی را بیرحمانه نسبت به یکدیگر تکرار می‌کنند . مثلاً در جزایر

آنتیل ، چند سالی پس از کشف امریکا ، اسپانیاییان یک هیئت بازرسی فرستادند تا تحقیق کند که آیا جسم بومیان روح دارد یا ندارد و در همان زمان بومیان نیز سفیدپوستان را در آب غرق می‌کردند تا پس از مراقبت طولانی ببینند که آیا جسد آنها در معرض فساد هست یا نیست .

این ماحرای مضحک و در عین حال فجیع نشان دهنده تناقض موجود در نسبیت فرهنگهاست (و ما آن را در جای دیگر و به شکلهای دیگر خواهیم دید) . در حقیقت به همان نسبتی که بشر می‌کوشد تا تبعیضی میان فرهنگها یا رسوم قایل شود به صورت عکس برگردان همان اعمالی که می‌خواهد نفی کند در می‌آید و چون مقام بشری را در کسانی که به نظرش " وحشی " یا " بربر " می‌نمایند منکر شود در واقع یکی از مشخصترین رفتار همان کسان را به عاریت می‌گیرد . بربر در وهله نخست کسی است که به بربریت قایل است .

شک نیست که نظامهای بزرگ فلسفی و دینی - اعم از بودایی و مسیحی و اسلامی و مشربهای رواقی و کانتی و مارکسیستی - در برابر این کجروی قیام کرده‌اند . اما صرف اعلام برابری طبیعی میان افراد بشر و پیوند برادری آنها ، بدون تمایز نژادی و فرهنگی ، ذهن را راضی نمی‌کند ، زیرا تفاوت موجود میان آنها را که از مشاهده عینی حاصل می‌شود نادیده می‌گیرد . گفتن اینکه این تفاوت در اصل مسئله تغییری نمی‌دهد کافی نیست تا مجاز باشیم که علما " و عملا " از توجه به آن چشم‌پوشیم . از همین جاست که مقدمه اعلامیه دوم یونسکو درباره نژادها بحق قید می‌کند که آنچه باعث می‌شود تا مردم کوچه و بازار به وجود نژادها یقین کنند " دریافت بیواسطه حواس آنهاست به هنگام مشاهده سیاه پوست افریقایی و سفیدپوست اروپایی و زردپوست آسیایی و سرخ پوست امریکایی در کنار یکدیگر "

قوت و ضعف اعلامیه‌های بزرگ حقوق بشر نیز در بیان آرمانی است که غالباً " یک نکته اساسی را فرو می‌گذارد : بشر سرشت خود را نه در بشریتی انتزاعی بلکه در فرهنگهای سنتی تحقق می‌بخشد و در شدیدترین تحولات

انقلابی نیز قسمتهای کاملی از این فرهنگها باقی میمانند و خود آن تحولات را به اعتبار موقعیت کاملاً " مشخصی در زمان و مکان می توان توضیح داد .

انسان امروزی که میان وسوسه دوگانه‌ای درمانده است ، یعنی از یک سو می‌خواهد احساسهایی را که از نظر عاطفی بر او چیره شده‌اند دور بيفکند و از سوی دیگر تفاوتهایی را که از نظر عقلی به درک آنها توفیق نمی‌یابد نفی کند ، ناچار به صدگونه بحث و جدل فلسفی و اجتماعی دست می‌یازد تا سازش بیپرده‌ای میان این قطبهای متضاد برقرار کند و راهی برای توضیح گوناگونی فرهنگها بجوید و در عین حال می‌کوشد تا در این فرهنگها آنچه برایش مایه رنجش و رسوایی است نادیده بگیرد .

اما همه این بحثها هر اندازه که مختلف و گاهی ناهنجار بنمایند در نهایت یک شیوه بیش ندارند که شاید اصطلاح " شبه تکامل " بهتر از هر اصطلاح دیگری بتواند آن را وصف کند . این شیوه کدام است ؟ دقیقاً عبارت است از کوشش برای نادیده گرفتن گوناگونی فرهنگها در عین تظاهربه قبول موجودیت آنها .

زیرا اگر گونه‌های مختلف جوامع بشری را در حکم " مراحلی " از سیر تکاملی واحدی بدانیم که از نقطه مشترکی شروع به حرکت کرده است و باید آنها را به مقصد مشترکی برساند ناچار گوناگونی فرهنگها امری ظاهری می‌شود . در نتیجه ، کل اجتماعات بشری به صورتی یگانه و همانند در می‌آید ، نهایت آنکه چون این یگانگی و این همانندی به تدریج باید صورت بگیرد پس گوناگونی فرهنگها نشان دهنده لحظه‌های مختلف جریانی است که واقعیت عمیقتری را پوشیده می‌دارد یا ظهور آن را به تأخیر می‌اندازد . هنگامی که پیروزیهای بزرگ داروینیسیم را در نظر می‌آوریم این تعریف ممکن است محمل و نارسا جلوه کند . اما حقانیت داروینیسیم در اینجا مطرح نیست ، زیرا تکامل زیست شناسی و شبه تکامل مورد نظر ما دو چیز مختلف‌اند . داروینیسیم نخست از یک فرضیه علمی مبتنی بر مشاهدات عینی که در آنها سهم تفسیر بسیار اندک بود به وجود آمد . براین اساس ،

سرخهای مختلفی که سلسله نسب اسب را تشکیل می‌دهند به دو دلیل می‌توانند در یک رشته تکاملی قرار بگیرند : دلیل نخست آنکه باید اسی باشد تا اسب دیگری از آن به وجود آید ، دلیل دوم آنکه لایه‌های زمین که از نظر تاریخی پیایی به دوره‌های کهن و کهنتری تقسیم می‌شوند استخوانبندیهای در خود نهفته دارند که به تدریج از جدیدترین شکل آغاز می‌کنند و به قدیمترین شکل منتهی می‌شوند . بنابراین به احتمال قریب به یقین می‌توان نتیجه گرفت که هیپاریون^۱ نیای واقعی اسب امروزی است . همین استدلال را نیز می‌توان در مورد نوع بشر و نژادهای آن به کار برد .

اما هنگامی که از پدیده‌های زیستی به پدیده‌های فرهنگی می‌رسیم وضع بسیار پیچیده می‌شود . می‌توان از زمین اشیاء ساخته‌ای به دست آورد و برحسب عمق لایه‌های زمین نتیجه گرفت که شکل یا شیوه ساخت فلان ابزار به تدریج تغییر کرده است . ولی تبر به شیوه حیوان تبر دیگری نمی‌زاید . پس بیان این مطلب که هر تبری با ابتدا به تبر دیگری تکامل یافته است تعبیری استعاری و تقریبی و فاقد قطعیت علمی همین تعبیر در مورد پدیده‌های زیست‌شناسی است .

حال اگر این حکم در مورد اشیاء مادی که حضور عینی آنها را در لایه‌های زمین بر حسب دوره‌های مشخص می‌توان گواهی کرد صادق باشد مسلماً " در مورد نهادهای اجتماعی و عقاید و سلیقه‌ها که گذشته آنها معمولاً " برای ما نامعلوم است بیشتر صدق می‌کند . مفهوم تکامل در زیست‌شناسی مبتنی بر فرضیه‌ای است که به بالاترین ضریب احتمال در قلمرو علوم طبیعی دست یافته است ، و حال آنکه مفهوم تکامل اجتماعی و فرهنگی ، در منتهای مراتب ، شیوه‌ای فریبا ، و به نحو خطرناکی سهل‌الاستعمال ، برای معرفی واقعیتهاست .

وانگهی تفاوت میان این دو تکامل صادق و کاذب را ، که غالباً "

نادیده گرفته‌اند ، می‌توان براساس تاریخ پیدایش آنها توضیح داد . شک نیست که نظریهٔ تکامل اجتماعی پس از پیدایش نظریهٔ تکامل جانداران جهش محکمی کرده است ، اما باید دانست که در طرح مسائل ، مقدم بر آن بوده است . صرف نظر از بینش فیلسوفان دورهٔ باستان که کل بشر را نظیر موجود زنده‌ای می‌دانستند که مراحل متوالی کودکی و نوجوانی و پختگی را طی می‌کند و صرف نظر از آرای پاسکال که دنبالهٔ همان جریان است ، بخصوص در قرن هجدهم نمودارهای اصلی تکامل اجتماعی که بعدها مورد بحثهای مفصل و جرح و تعدیل واقع خواهند شد شکل می‌گیرند ، از جمله : " دوایر حلزونی شکل " و " سه عصر " ویکو^۲ (پیشقدم "مراحل سه‌گانه" اوگوست کنت^۳) و " پلکان " کندورسه^۴ . پایه‌گذاران اصلی تکامل اجتماعی ، یعنی اسپنسر^۵ و تایلور^۶ ، نظریهٔ خود را پیش از انتشار منشاء انواع داروین ، یا دست کم پیش از خواندن آن ، تهیه و منتشر کرده‌اند .

تکامل اجتماعی که از نظر زمانی مقدم بر نظریهٔ علمی تکامل در زیست‌شناسی است غالباً " در حکم بزک شبه علمی یک مسئلهٔ کهنهٔ فلسفی است و بعید می‌نماید که مشاهده و استقرا هرگز بتواند زمانی کلید آن را به دست دهد .

-
- (۲) Vico ، مورخ و فیلسوف ایتالیایی (۱۶۶۸ - ۱۷۴۴) صاحب کتاب دانش نو و اصول فلسفهٔ تاریخ . برطبق نظریهٔ او ، تاریخ هر قومی از سه مرحله می‌گذرد : عصر خدایی ، عصر پهلوانی ، عصر مردمی ، و تحول آنها به صورت حلقه‌های مارپیچی یا حلزونی صورت می‌گیرد .
- (۳) Comte ، فیلسوف فرانسوی در قرن نوزدهم . برطبق نظریهٔ او تاریخ بشر سه مرحله را پیموده است : مرحلهٔ ربانی که تخیلی است ، مرحلهٔ فلسفی که تعقلی است ، مرحلهٔ علمی که تحقیقی یا تحصیلی است .
- (۴) Condorcet ، فیلسوف و ریاضیدان فرانسوی در قرن هجدهم ، صاحب کتاب معروفی دربارهٔ پیشرفت ذهن بشر و در آن شرح می‌دهد که پیشرفت عقلانی و اخلاقی انسان چنان است که گویی از پلکانی بالا می‌رود ، و این پیشرفت را نهایی نیست .
- (۵) Spencer ، فیلسوف انگلیسی در قرن نوزدهم ، مفسر نظریهٔ داروین و مؤسس فلسفهٔ تکامل .
- (۶) Tylor ، مردم‌شناس انگلیسی (۱۸۳۲ - ۱۹۱۷) ، قایل به سیر ثابت و همشکل تکامل در امر تمدن و فرهنگ ، نویسندهٔ فرهنگ ابتدایی و کتابهای دیگر در مردم‌شناسی و تاریخ تمدن جهانی .

فصل چهارم

فرهنگهای باستانی و فرهنگهای ابتدایی

اشاره کردیم که هر جامعه‌ای می‌تواند ، از دیدگاه خود ، فرهنگها را به سه دسته تقسیم کند : نخست فرهنگهایی که با آن جامعه همزمان اند ، اما در جای دیگری بر روی کره زمین قرار دارند ، دوم فرهنگهایی که کم و بیش در همان مکان جغرافیایی پدید آمده‌اند ، اما از نظر زمانی بر آن مقدم اند ، سوم فرهنگهایی که هم در زمان سابق و هم در جای دیگر به ظهور رسیده‌اند .

دیدیم که امکان شناخت ما از این سه دسته برابر نیست . در مورد دسته سوم ، خاصه هنگامی که سروکار ما با فرهنگهایی باشد که هنوز با خط و معماری و صنعت پیشرفته آشنایی نیافته‌اند (یعنی نیمی از قسمت مسکون کره زمین و ، بر حسب نواحی مختلف ، در مدتی به طول ۹۵ تا ۹۹ درصد زمانی که از آغاز پیدایش تمدن می‌گذرد) ، باید گفت که ما هیچ اطلاعی از آن نمی‌توانیم به دست آوریم و هر آنچه در این باب می‌دانیم از حد فرضیه‌های علمی بی‌حاصل فراتر نمی‌رود .

اما در بررسی فرهنگهای دسته نخست ، سخت به وسوسه می‌افتیم تا میان آنها نسبتهایی بر اساس توالی زمان برقرار کنیم . آخر چگونه می‌توانیم جوامع معاصر را که با برق و ماشین بخار آشنایی ندارند ببینیم و به یاد دوره مشابه این وضع در مسیر پیشرفت تمدن غرب نیفتیم ؟ یا چگونه می‌توانیم قبایل بومی نا آشنا با خط و استخراج فلزات را که نقشهایی بر روی صخره‌ها می‌کشند و ابزارهای سنگی می‌سازند ببینیم و با شکل‌های باستانی همان تمدن غربی ، که آثار بازمانده در غارهای فرانسه و اسپانیا مشابهشان را نشان می‌دهد ، مقایسه کنیم ؟

درست همین جاست که نظریهء شبه تکامل اوج می‌گیرد . و با این همه ، این بازی فریبنده که در هر فرصتی بی‌اختیار به آن دست می‌زنیم (مگر نه اینکه مسافر غربی خوش دارد تا " قرون وسطی " را در مشرق زمین و " قرن لوئی چهاردهم " را در پکن پیش از جنگ جهانی اول و " عصر حجر " را نزد بومیان استرالیا و گینهء جدید باز یابد ؟) بازی بسیار خطرناکی است . ما فقط جلوه‌هایی از تمدنهای گذشته را می‌شناسیم و این جلوه‌ها به نسبتی که تمدن قدیمتر باشد کمتر می‌شوند ، زیرا فقط آنهایی که از آسیب زمان محفوظ مانده‌اند به دست ما می‌رسند . آن گاه جزء را به جای کل می‌گذاریم و به حکم آنکه بعضی از جنبه‌های دو تمدن (یکی موجود و دیگری مفقود) مشابهتهایی دارند نتیجه می‌گیریم که همهء جنبه‌های آنها با هم مشابه‌اند . اما این شیوه استدلال نه تنها منطقاً " سست است بلکه در بسیاری از موارد با واقعیت هم تطبیق نمی‌کند .

تا دوره‌ای نسبتاً " متأخر " اهالی تاسمانی و پاتاگونی ابزارهایی از سنگ تراشیده داشتند و بعضی قبایل استرالیایی و آمریکایی هنوز هم از این ابزارها می‌سازند . اما از بررسی آنها برای فهمیدن کاربرد ابزار در دورهء پارینه سنگی چیزی عاید ما نمی‌شود . مثلاً " آن " مشتمل برنجی " آهای معروف را که مورد استعمالشان حتماً " بسیار دقیق و مشخص بوده زیرا شکل و شیوهء ساخت آنها به مدت صد و بلکه دویست هزار سال از انگلستان تا افریقای جنوبی و از فرانسه تا چین عیناً تکرار شده است چگونه به کار می‌برده‌اند ؟ آن قطعات بسیار عجیب سه گوش و مسطح که به مقدار فراوان در کاوشهای منطقهء لوالوا^۳ از زیر خاک بیرون می‌آیند و با هیچ

(۱) Patagonie ، ناحیه‌ای در جنوب آرژانتین که ساکنان اصلی آن امروزه تقریباً " از میان رفته‌اند .

(۲) Coup-de-poing ، که در تداول عام به " پنجه بوکس " معروف است و اکنون با برنج یا فلز دیگر ساخته می‌شود ، ولی چنانکه از خود متن پیداست در آن زمان با سنگ ساخته می‌شده است .

(۳) Levallois ، ناحیه‌ای واقع در شمال غربی پاریس . تمدن قدیم آن

فرضیه‌ای نمی‌توان آنها را توضیح داد چه مصرفی داشته‌اند ؟ آن استخوانهای تراشیده، گوزن که به " عصای فرماندهی " معروف اند به چه کار می‌آمده‌اند ؟ پیشرفت صنعت در فرهنگهای منطقه تاردنوا^۴ که مقدار بسیار اندکی دست افزار ولی تعداد بیشماری قطعات ریزه سنگ تراشیده از خود به جا گذاشته‌اند چگونه بوده است ؟

از همه، این پرسشهای بی‌پاسخ برمی‌آید که میان جوامع پارینه سنگی و بعضی جوامع " ابتدایی " امروز به هر حال مشابهتی هست : یعنی همه آنها ابزارهایی از سنگ تراشیده به‌کار می‌برند . ولی حتی در زمینه صنعت نتیجه‌ای بیشتر از آنچه گفتیم نمی‌توان گرفت . شیوه استفاده از مواد و نوع ابزارها و بنابراین مصرف آنها متفاوت است و نمی‌توان از روی بعضی از آنها درباره بعضی دیگر به درستی قضاوت کرد ، تا چه رسد به زبان یا نهادهای اجتماعی یا معتقدات مذهبی .

نظریه، نکامل فرهنگی مایه بسیاری از تفسیرها بوده که یکی از رایجترین آنها این است : نقاشیهایی که بر دیواره غارها از دوران پارینه سنگی میانه به دست ما رسیده نقشهایی جادویی برای مراسم شکار بوده‌اند . نحوه این استدلال در واقع از این قرار است : اقوام ابتدایی کنونی برای شکار مراسمی دارند که به نظر ما فایده مستقیمی از آنها بر نمی‌آید ؛ از سوی دیگر نقاشیهای روی سنگ نیز که از دوران پیش از تاریخ بازمانده‌اند ، چه از حیث تعداد و چه از حیث موقعیت آنها در عمیقترین نقطه غارها ، به نظر ما دارای فایده عملی نیستند ، و اما نگارندگان اینها شکارگر بوده‌اند . پس این نقشها نیز برای مراسم شکار به کار می‌رفته‌اند . بطریقی به سر این استدلال تلویحی کافی است تا سستی آن را نشان دهد . وانگهی این استنباط خاصه در میان افراد غیر متخصص رواج یافته است ، زیرا مردمشناسان با این اقوام ابتدایی که آدمخواران عالم نمای

منعلق به دوره پارینه سنگی میانه است .
^۴ Tardenois ، ناحیه‌ای در فرانسه قدیم ، واقع در مرکز آن کشور .

بی اعتنا به کلیت فرهنگها آنها را به هر عیبی متصف کرده‌اند ، آشنایی مستقیم دارند و بنابراین در این معنی متفق‌اند که از مشاهده عینی واقعیتها نمی‌توان هیچ فرضیه‌ای درباره اسناد مورد بحث صادر کرد . و حال که سخن از نقاشیهای غارها به میان آمد این نکته را هم بگویم که به استثنای نقاشیهای جنوب افریقا (که عده‌ای از متخصصان آنها را کار بومیان متأخر می‌دانند) هنرهای " ابتدایی " امروز به همان اندازه از هنر پارینه سنگی به دورند که از هنر اروپای معاصر . زیرا این هنرها به چنان درجه‌ای از تصنیع و انتزاع رسیده‌اند که تا نهایت تصرف در واقعیت خارجی پیش می‌روند و حال آنکه هنر پیش از تاریخ نمونه واقع نمایی کامل است .

شاید کسی گمان کند که منشاء هنر اروپایی از همین دوره اخیر است . اما این درست نیست ، زیرا در این سرزمین پس از هنر دوره نوسنگی هنرهای دیگری با ویژگیهای دیگری ظهور کرده‌اند . یکسانی محیط جغرافیایی تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که در سرزمین واحدی اقوام مختلفی غافل یا فارغ از هنر متقدمان خود پا می‌گیرند و هر یک از آنها عقاید و صنایع و سبکهای مختلفی با خود می‌آورند .

تمدنهای امریکا ، در آغاز کشف این سرزمین ، دوره نوسنگی اروپا را به یاد می‌آورند . اما بررسی بیشتر خلاف آن را آشکار می‌کند . در اروپا پرداختن به کشاورزی و اهلی کردن جانوران پایه پای هم پیش می‌روند ، ولی در امریکا در زمانی که کشاورزی گسترش فوق العاده‌ای می‌یابد توجه به اهلی کردن جانوران یا اصلاً وجود ندارد یا بسیار محدود است . در امریکا ، استفاده از ابزار سنگی همراه با اقتصاد کشاورزی ادامه می‌یابد ، ولی در اروپا این اقتصاد مصادف با آغاز دوره فلزکاری است .

ذکر شواهد بیشتر سودی ندارد . زیرا کوشش برای شناختن غنا و اصالت فرهنگهای بشری و تقلیل دادن آنها به نمونه‌های کم و بیش عقب افتاده تمدن غربی با مشکل دیگری که بسیار عمیقتر است برخورد می‌کند : رویهمرفته (به استثنای امریکا که باز هم از آن سخن خواهیم گفت) همه

جوامع بشری گذشته‌ای دارند که تقریباً " به یک میزان است ، حال اگر بعضی از جوامع را در حکم " مراحلی " از سیر پیشرفت بعضی از جوامع دیگر بدانیم ناچار فرض کرده‌ایم که برای اینها وقایعی رخ داده ولی برای آنها رخ نداده است - یا قابل ذکر نیست .

درست به همین دلیل است که اصطلاح " اقوام بی‌تاریخ " را به کار می‌برند (و گاهی هم می‌گویند که آنها خوشبختترین اقوام‌اند) . ولی این اصطلاح ناقص فقط می‌تواند به این معنی باشد که تاریخ آنها ناشناخته است و نه اینکه تاریخی ندارند . در مدت دهها و بلکه صدها هزار سال در آنجا نیز مردمانی می‌زیسته‌اند که دوست داشته‌اند و نفرت ورزیده‌اند و رنج کشیده‌اند و اختراع کرده‌اند و جنگیده‌اند . در حقیقت ، ملت کودک وجود ندارد ، همهء ملت‌ها بالغ‌اند ، حتی آنهایی که وقایع دوران کودکی و نوجوانی خود را رقم نزده‌اند .

شاید گفته شود که جوامع بشری به طور نابرابر از زمان گذشته استفاده کرده‌اند و این زمان گذشته برای بعضی اقوام حتی زمان از دست رفته‌ای است ، و در حالی که دیگران به تاخت می‌رفته‌اند اینها در کنار جاده سلاطه سلاطه قدم می‌زده‌اند . از اینجا به دو نوع تاریخ قابل می‌شوند : یکی تاریخی تصاعدی و اکتسابی که اکتشافات و اختراعات را روی هم می‌انبارد تا از آنها تمدن بزرگی بسازد و دیگری تاریخی که شاید به همان اندازه فعال باشد و استعدادها را هم به کار اندازد ، اما از موهبت ترکیب و تألیف که امتیاز آن یک تاریخ است بهره نمی‌برد . در اینجا هر ابداعی به جای آنکه بر ابداعات پیشین افزوده شود و در مسیر واحدی به جریان افتد گویی در موج آشفته‌ای تحلیل می‌رود و هرگز نمی‌تواند از مسیر نخستین خود فاصله بگیرد .

این استنباط به نظر ما موافقت و نرمتر از آرای کودکانه‌ای است که در سطور گذشته شرح دادیم و بنابراین می‌توانیم در تفسیر گوناگونی فرهنگها ، بی‌آنکه حق هیچ کدام را فروگذاریم ، محلی برای آن قایل شویم . اما پیش از آنکه به اینجا برسیم ، باید چند مطلب دیگر را بررسی کنیم .

فصل پنجم

مفهوم پیشرفت

نخست باید دسته دوم از فرهنگهایی را که قبلاً "طبقه‌بندی کرده‌ایم در نظر آوریم ، یعنی دسته‌ای که از لحاظ زمانی مقدم بر هر کدام از فرهنگهای موجود است . وضع این دسته بسیار پیچیده تر از مواردی است که قبلاً "ملاحظه کردیم . زیرا فرضیه تکامل هر چند در تعیین درجات جوامع معاصر که از نظر مکانی دور از یکدیگر قرار دارند مشکوک و سست باشد در مورد این دسته خاص چندان بی‌پایه نمی‌نماید و حتی مشاهده واقعیتها مستقیماً "بر صحت آن گواهی می‌کند .

مثلاً "اسناد باستان شناسی و دوره پیش از تاریخ و پارینه‌شناسی متفقاً "دلالت می‌کنند بر اینکه در سرزمین فعلی اروپا ، در آغاز ، انواع مختلفی از جنس "آدمی می‌زیسته‌اند و ابزارهایی از سنگ چخماق کم و بیش تراشیده به کار می‌برده‌اند ؛ به دنبال این فرهنگهای نخستین فرهنگهای دیگری آمده‌اند که در آنها تراش سنگ رو به طرافت گذاشته تا به مرحله صیقل و پرداخت استخوان و عاج رسیده است ؛ سپس سفالگری و بافندگی و کشاورزی و دامداری پدید آمده و تدریجاً "به فلزکاری منتهی شده‌اند که مراحل مختلف آن را نیز می‌توان مشخص کرد . پس این مراحل متوالی در جهت تحول و پیشرفت قرار دارند ، یعنی بعضی برتر و بعضی فروترند . حال اگر این سیر تکاملی درست باشد چگونه ممکن است بر شیوه بررسی ما در مورد فرهنگهای معاصر که مراحل مشابهی را نشان می‌دهند طبعاً اثر نگذارد ؟ بنابراین نتیجه‌گیریهای پیشین ما را این دید تازه در خطر تزلزل قرار می‌دهد .

پیشرفتهای جوامع بشری از آغاز پیدایش انسان چنان آشکار و مسلم است که هر بحثی به منظور شک و تأمل درباره آنها جز لفاظی نخواهد بود. با این همه، تنظیم آنها به صورت رشته‌ای مرتب و به هم پیوسته چنانکه گمان می‌رود آسان نیست. تا پنجاه سال پیش، دانشمندان برای نشان دادن آنها تعبیرهایی درغایت سادگی به کار می‌بردند، از قبیل عصر سنگ تراشیده، عصر سنگ صیقلی، عصر مس و مفرغ و آهن. اما این‌تعبیرهایی بسیار سهل‌الاستعمال اند.

امروز تقریباً "محرز شده است که دوره صیقل و دوره تراش سنگ گاهی در کنار یکدیگر وجود داشته‌اند و هنگامی که یک شیوه بر شیوه دیگر کاملاً" پیشی می‌گیرد نتیجه پیشرفتی صنعتی نیست که خود به خود از مرحله پیشین برآمده باشد، بلکه ثمره کوشش اقوامی است که سنگهایی به تقلید از سلاحها و ابزارهای فلزی اقوام دیگر ساخته‌اند و گیریم که اقوام اخیر تمدنی پیشرفته‌تر داشته باشند اما به هر حال با آنها همزمان بوده‌اند. متقابلاً، گرچه سفالگری را وابسته به "عصر سنگ صیقلی" می‌دانند ولی در بعضی نواحی شمالی اروپا با دوره تراش سنگ مقارن بوده است.

همین دوره سنگ تراشیده را، که به دوره "پارینه سنگی" معروف است، در نظر بگیرید. تا چند سال پیش گمان می‌رفت که گونه‌های مختلف این صنعت - که آنها را، به ترتیب زمانی، صنایع "خرده سنگی" و "پاره سنگی" و "تیغه سنگی" می‌نامیدند - منطبق با پیشرفتی تاریخی در سه مرحله است که عبارت اند از: پارینه سنگی زیرین، پارینه سنگی میانه، پارینه سنگی برین. اما امروز پذیرفته‌اند که این سه گونه به طور همزمان وجود داشته‌اند و بنابراین نشانگر مراحل از پیشرفت یکسو به نیستند، بلکه جلوه‌هایی از یک واقعیت اند که مسلماً "ایستا نبوده بلکه در معرض تغییر و تحولات بسیار پیچیده‌ای قرار داشته است. مثلاً همان تمدن لوالوا، که قبلاً به آن اشاره کردیم ۱ و دوران شکوفایی آن از هزاره ۲۵۰ تا ۷۰

(۱) رجوع شود به توضیح ذیل صفحه ۲۲ کتاب حاضر.

پیش از میلاد بوده است ، در فن تراش به درجه‌ای از کمال رسیده است که فقط در پایان دورهٔ نوسنگی ، یعنی دویست و چهل و پنج تا شصت و پنج هزار سال بعد ، نظیر آن دیده خواهد شد و حتی امروز به دشواری می‌توانیم آن را باز بسازیم

آنچه در مورد فرهنگها صادق است در مورد نژادها هم صدق می‌کند (و البته نباید میان این دو جریان هیچ نوع تناسبی برقرارکنیم ، زیرا نژادها و فرهنگها از دو مقولهٔ مختلف‌اند) . مثلاً " در اروپا انسان "نئاندرتال" ۲ مقدم بر قدیمترین نمونه‌های " انسان اندیشمند " ۳ نیست ، بلکه همزمان با آنها و چه بسا مؤخر بر آنهاست . و بعید نمی‌نماید که نمونه‌های مختلف " انسان ریختان " ۴ اگر هم در یک مکان نبوده‌اند لااقل در یک زمان می‌زیسته‌اند ، مانند " کوتوله " های افریقای جنوبی و " غول " های چین و اندونزی و جز اینها .

بار هم می‌گوییم که غرض از طرح این مسایل نفی واقعیت پیشرفت بشری نیست ، بلکه دعوت به رعایت احتیاط بیشتری در این زمینه است . قبلاً " گونه‌های مختلف تمدن را پیوسته در خط زمان می‌پنداشتیم و اکنون پیشرفت شناخت ما نسبت به دورهٔ پیش از تاریخ و دورهٔ باستان آنها را گسترده در سطح مکان می‌بیند . از اینجا دو نتیجه حاصل می‌شود :

اولاً " پیشرفت " (اگر هنوز این اصطلاح برای بیان واقعیتی که در آغاز به معنای دیگری به کار می‌رفت مناسب باشد) نه جبری است و نه مستمر ، بلکه با پرسش و جهش صورت می‌گیرد . ثانیاً " این پرسشها و

۲) Neanderthal ، دره‌ای در حوضهٔ رود دوسل از شاخه‌های رود راین واقع در آلمان . در غارهای آنجا سنگواره‌هایی از اجداد انسان که در دورهٔ پارینه سنگی میانه زندگی می‌کرده‌اند کشف شده است .

۳) Homo sapiens ، انسانی که کم و بیش دارای خصوصیات انسان امروزی است و آغاز پیدایش او را در حدود صد تا پنجاه هزار سال پیش می‌دانند .

۴) Hominiens ، نیاکان " انسان اندیشمند " که پیدایش آنها را در حدود چهار میلیون سال پیش تخمین می‌زنند .

جهشها به این معنی نیست که همیشه در مسیر واحدی پیشتر می‌رود ، بلکه بیایی با تغییر جهت همراه است . این وضع بی‌شابهت به وضع مهرهء اسب در صفحهء شطرنج نیست که همیشه چند امکان حرکت در اختیار دارد ، ولی هرگز در خط مستقیم حرکت نمی‌کند .

پیشرفت بشر نظیر پیشرفت کسی نیست که از یلکانی بالا می‌رود و با هر حرکت خود پلهء دیگری بر پله‌های پیشین می‌افزاید ، بلکه یادآور وضع حریفی است که چند طاس تختهء نرد در دست دارد و هر بار که آنها را می‌ریزد امکانات مختلفی با حسابهای مختلفی در برابرش گشوده می‌شود و چون از یک امکان استفاده کند امکان دیگری را از دست می‌دهد . این بدان معنی است که تاریخ فقط گاهگاهی " انباشته " ۵ می‌شود ، یعنی اندوخته‌ها را گرد می‌آورد و جمع می‌بندد و از آنها ترکیب مناسبی می‌سازد .

برای اثبات اینکه " تاریخ انباشته " امتیاز خاص یک تمدن یا یک دوره از تاریخ نیست ، امریکا را شاهد مثال می‌آوریم .

نخستین آدمیانی که پا به این قارهء بزرگ نهادند گروههایی از اقوام بیابانگرد بودند که شاید با استفاده از آخرین یخبندانهای نیمکرهء شمالی ، در دوره‌ای که نمی‌تواند چندان دورتر از هزارهء بیستم پیش از میلاد باشد ، ظاهراً " در دسته‌های کوچک به تناوب از باب برینگ گذشتند و در طی مدت بیست تا بیست و پنج هزار سال یکی از شگفت انگیزترین نمونه‌های تاریخ انباشته را در جهان فراهم آوردند : محیط جغرافیایی تازه را بکلی دگرگون ساختند و از منابع روی زمین و زیرزمین بهرهء سرشاری بردند ، و علاوه بر انواع جانوران ، انواع بسیار گوناگون گیاهان را نیز به منظور تهیهء غذا و دارو و زهر به کار گرفتند و حتی به کاری دست زدند که در هیچ جای دیگر بطیر آن دیده نشده است ، یعنی مواد سمی مانند مانیوک ۶

(۵) Cumulatif ، که آن می‌توان " انباشته " یا " تحریه‌اندوز " یا حتی " ترکیبی " هم ترجمه کرد .

(۶) Manioc (به عربی : منیهوک) ، گیاهی است از خانوادهء فرفیون

را پایه غذایی خود قرار دادند با انواع دیگر این مواد را به صورت داروی محرک یا مخدر به کار بردند و بر مبنای تأثیری که هر یک از مواد سمی با تخریری بر انواع جانوران می‌گذارد بعضی از آن مواد را گردآوری و طبقه‌بندی کردند و بعضی صنایع مانند ریسندهی و سفالگری و فلزکاری (خاصه فلزات گرانبها) را به بالاترین درجه کمال رساندند.

برای شناختن قدر این بنای عظیم، کافی است تا سهم مشارکت آمریکا را در ساختن تمدنهای "دنیای قدیم" بسنجیم: اول سیب زمینی و کائوچو و توتون و کوکا (پایه داروهای بیحسی جدید) که، البته در زمینه‌های مختلف، چهار رکن فرهنگ غربی را تشکیل می‌دهند؛ دوم ذرت و بادام زمینی که نخست اقتصاد افریقا را دگرگون می‌سازند و سپس در برنامه غذایی اروپا جا می‌گیرند؛ سوم کاکائو و وانیل و گوجه فرنگی و آناناس و فلفل فرنگی و چندین نوع لوبیا و پنبه و کدو؛ چهارم رقم صفر که پایه حساب و، به طور غیر مستقیم، پایه ریاضیات جدید است و دست کم پانصد سال پیش از آنکه دانشمندان هندی آن را کشف کنند و از طریق مسلمانان به اروپا برسد نزد اقوام مایا^۷ معلوم و متداول بوده است. شاید به همین دلیل، تقویم آنها، در عصر واحد، دقیقتر از تقویم "دنیای قدیم" است. اما این مسئله که آیا شیوه حکومتی اقوام اینکا سوسیالیستی یا خودکامه بوده تا امروز مورد بحثهای طولانی قرار گرفته است. به هر حال این شیوه با جدیدترین تعبیر ما وفق می‌دهد و چندین قرن پدیددهای اروپایی مشابه آن پیشی داشته است.

که در مناطق حاره، خاصه در آمریکای مرکزی، می‌روید و از ریشه آن نوعی نشاسته مغذی به نام تاپیوکا (Tapioca) به دست می‌آید که از آن نان و غذاهای مختلف و حتی نوشیدنیهای الکلی درست می‌کنند.

(۷) Mayas، اقوام سرخ پوست ساکن آمریکای مرکزی که در قرن هفتم و هشتم میلادی امپراتوری عظیمی تشکیل دادند و، تا پیش از کشف آمریکا، به درجه بلندی از تمدن رسیده بودند. آثار هنری بزرگی از قبیل هرم و کاخ و نقش برجسته از آنها باقی مانده است.

نوحی که خصوصاً در سالهای اخیر به کورار^۸ معطوف داشته‌اند نشان می‌دهد که ، در صورت لزوم ، اطلاعات علمی بومیان امریکا که بر بسیاری از مواد گیاهی غیر مستعمل در بقیه جهان منطبق است هنوز هم می‌تواند ارزشهای فراوانی برای ما داشته باشد .

(۸) Curare ، یک نوع سم سیاه‌رنگ ، نظیر استرکنین ، که از شیرۀ چندین گیاه به دست می‌آید و بومیان امریکای جنوبی و مرکزی پیکانهای خود را با آن رهبر آلود می‌کنند . کورار ، به محض ورود در خون ، اعصاب حرکتی (و نه اعصاب حسی) را از کار می‌اندازد و عضلات را فلج می‌کند و با ایجاد خفگی باعث مرگ می‌شود . کورار در طب ، خاصه برای ساختن داروهای بیحسی و رفع انقباض عضلانی و نیز برای مداوای کزاز ، داء الرقص ، هاری ، مسمومیت از استرکنین ، صرع و غیر اینها موارد استعمال بسیار دارد .

فصل ششم

تاریخ ایستاده و تاریخ انباشته

بحثی که دربارهٔ امریکا کردیم اقتضا می‌کند که بررسی خود را در زمینهٔ تفاوت میان "تاریخ ایستاده" و "تاریخ انباشته" بیشتر بشکافیم. اینک امتیاز تاریخ انباشته را برای امریکا قایل شدیم چه بسا فقط به این دلیل باشد که آن را صاحب ارزشهایی می‌بینیم که یا از آن به وام گرفته‌ایم یا مشابه ارزشهای خود یافته‌ایم. در این صورت رفتار ما در برابر تمدنی که ارزشهای خاص خود را دارد و هیچ کدام از آنها نمی‌تواند برای ما منشاء اثری باشد چگونه خواهد بود؟ آیا به صرافت نمی‌افتیم که آن را تمدنی ایستاده به شمار آوریم؟

به عبارت دیگر تمایز میان دو نوع تاریخ آیا وابسته به خاصیت ذاتی خود فرهنگهاست یا ناشی از دید تفاخر نژادی ماست که همواره در ارزشیابی فرهنگهای دیگر به دام آن می‌افتیم؟ چه بسا هر فرهنگی را که مطابق مسیر فرهنگ خود ما پیش رود، یعنی برای ما دارای معنایی باشد، فرهنگ انباشته بدانیم، و متقابلاً "فرهنگهای دیگر اگر در چشم ما ایستاده جلوه کنند شاید لزوماً ایستاده نباشد، بلکه خط پیشرفت آنها برای ما خالی از معنی باشد، یعنی نتوانیم آن را با دستگاه سنجشی که طبق عادت به کار می‌بریم اندازه بگیریم.

اگر چنین باشد ناچار این امر ناشی از وضع و حالت خود ماست به هنگامی که می‌خواهیم میان دو تاریخ فرق بگذاریم (نه به منظور بررسی جوامع دیگر بلکه حتی در داخل جامعهٔ خودمان). تأثیر این وضع و حالت در قضاوت ما بیشتر از آن است که در وهلهٔ نخست می‌نماید

مثلاً " اشخاص من معمولاً " تاریخ ایام کهولت خود را ایستاده می‌شمارند و آن را در تقابل با تاریخ انباشته، روزگار جوانی خود قرار می‌دهند . یعنی دوره‌ای که در آن فعالانه درگیر نباشند و وظیفه مهمی برعهده نگیرند برای آنها معنایی ندارد : در این دوره اتفاقی نمی‌افتد یا اگر بیفتد در چشم آنها جنبه منفی دارد . حال آنکه نوادگان آنها این دوره را با همان شورو شوقی که بزرگترانشان فراموش کرده‌اند به سر می‌برند . مخالفان فلان نظام سیاسی منکر تحول آن‌اند : آن را یکجا و یکباره محکوم می‌کنند و به عنوان نوعی نغمه ناساز که در پایان آن باید زندگی از سرگرفته شود به بیرون از تاریخ می‌افکنند . اما هواخواهان این نظام بیش کاملاً متفاوتی دارند و همکاری آنها در کارکرد این نظام هرچه بیشتر و بالاتر باشد آن را پویاتر و زنده‌تر می‌بینند .

از این قرار ، سیر تاریخی ، یا به بیان دقیقتر ، تحول پذیری فلان فرهنگ یا فلان پدیده فرهنگی نه تابع خواص ذاتی آن بلکه تابع موقعیت ما در برابر آن و تابع تعداد و تنوع علاقه‌های ما نسبت به آن است .

پس تقابل میان فرهنگهای پویا و فرهنگهای ایستا ظاهراً " در وهله نخست از تفاوت دیدگاه‌ناشی می‌شود . برای نگرنده میکروسکوپ که عدسی را در حد معینی میزان کرده‌است اجسامی که اندکی نزدیکتر یا دورتر قرار دارند ، هر چند فاصله آنها چند میلیمتر بیشتر نباشد ، مبهم و آشفته دیده می‌شوند یا اصلاً " دیده نمی‌شوند و نگاه از میان آنها می‌گذرد .

تشبیه دیگری این اشتباه بصری را آشکارتر می‌سازد . در توضیح مبانی نظریه نسبیت ، هنگامی که می‌خواهند نشان دهند که ابعاد و سرعت حرکت اجسام مقادیر مطلق نیستند بلکه تابع موقعیت نگرنده‌اند می‌گویند برای مسافری که پشت پنجره قطاری نشسته است سرعت و طول قطارهای دیگر برحسب اینکه در جهت موافق یا مخالف قطار او حرکت کنند متغیر می‌شود . و اما هر عضوی از هر فرهنگی همان قدر وابسته به این فرهنگ است که آن مسافر فرضی نسبت به قطار خود .

زیرا ، از بدو تولد ، محیط پیرامون ما با هزاران تدبیر آشکار و

پنهان دستگاه سنجشی به ما می‌دهد ساخته از ارزش‌گذاریها و انگیزشها و رغبتها و حتی از بینشی که تعلیم و تربیت نسبت به تحول تاریخی تمدنمان به ما تحمیل می‌کند و اگر این نمی‌بود تمدن ما یا تصورناپذیر یا متناقض با رفتارهای واقعی جلوه می‌کرد. ما نیز عیناً "با همین دستگاه سنجش حرکت می‌کنیم و واقعیت‌های فرهنگی بیرون قابل مشاهده نیست مگر از خلال دخل و تصرفی که این دستگاه بر آنها وارد می‌سازد و چه بسا که امکان هر نوع مشاهده‌ای را هم از ما سلب کند.

تمایز میان "فرهنگهای شتابنده" و "فرهنگهای دیرنده" را تا حد زیادی می‌توان با تفاوت موقعیت آن مسافر مفروض نسبت به قطار متحرکی که به نظرش رونده یا ایستاده می‌آید توضیح داد. ولی البته یک تفاوت اساسی در اینجا هست که اهمیت آن سرانجام روزی آشکار خواهد شد. و از هم اکنون می‌توانیم طلوعه آن را از دور ببینیم. و آن روزی است که نظریه نسبیت در جهتی مخالف جهت مورد نظر اینشتین تعمیم یابد و در نتیجه هم بر علوم فیزیکی و هم بر علوم اجتماعی منطبق شود: بدین معنی که هر دو ظاهراً "متقارن ولی معکوس یکدیگرند.

برای نگرنده جهان بیرون (چنانکه مثال آن مسافر نشان داد) دستگاههایی که در جهت موافق جهت او حرکت کنند ساکن می‌نمایند و دستگاههایی که به خلاف جهت او باشند بیشترین سرعت را دارند. حال آنکه این امر در مورد فرهنگها کاملاً "به عکس است، یعنی فرهنگها هر چه بیشتر در جهت فرهنگ خود ما حرکت کنند فعالیت می‌نمایند و به نسبتی که مسیر آنها از ما دور شود ساکنتر جلوه می‌کنند.

اما در مورد علوم انسانی و اجتماعی، عامل سرعت فقط معنایی استعاری دارد. پس برای اینکه تشبیه را کامل کنیم باید به جای آن اطلاع و معنی بگذاریم. مثلاً "می‌دانیم که امکان کسب اطلاع از قطاری که موازی ما و با سرعتی نزدیک به سرعت ما حرکت می‌کند (فرصاً برای دیدن سر مسافران و شمارش آنها) بسیار بیشتر است از قطاری که به سرعت از کنار ما می‌گذرد یا ما از کنار آن می‌گذریم و هر چه سریعتر در جهت مخالف ما

حرکت کند کوتاهتر می‌نماید . در نهایت ممکن است چنان تند بگذرد که فقط احساس مبهمی در ما بگذارد یا حتی نشانه‌ای از حرکت خود به دست ندهد . بلکه فقط لحظه‌ای میدان دید ما را بپاشوید و برود . این دیگر قطار نیست ، پس معنایی از آن بر نمی‌آید .

از این قرار ، گویا نسبتی هست میان مفهوم فیزیکی " حرکت ظاهری " و مفهوم دیگری که به فیزیک و روانشناسی و جامعه‌شناسی مربوط می‌شود و آن را " مقدار اطلاع " می‌گویند و می‌تواند میان دو فرد یا دو گروه ، به اعتبار تفاوت بیشتر یا کمتر فرهنگهایشان ، " رد و بدل " شود .

بنابراین هر بار که به صرافت می‌افتیم تا فرهنگی را راكد یا ساکن تلقی کنیم باید بیندیشیم که چه بسا این رکود و سکون ظاهری ناشی از جهل ما باشد نسبت به پویسهای حقیقی آن فرهنگ ، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه . و چه بسا آن فرهنگ نیز که معیارهایش با معیارهای ما متفاوت است نسبت به ما دچار همین توهم باشد . به عبارت دیگر ، هر دو برای یکدیگر خالی از کشش باشیم فقط به صرف اینکه به یکدیگر نمی‌مانیم

تمدن غرب از دو سه قرن پیش تماما " ناظر به این بوده است که وسایل مکانیکی قویتری را هرچه بیشتر در اختیار انسان بگذارد . اگر این معیار را بپذیریم طبعاً " درجه " رشد و توسعه " هر جامعه‌ای را به مقدار انرژی سرانه‌ای که در اختیار افراد آن جامعه قرار دارد می‌سنجیم .

براین اساس ، تمدن غربی به صورتی که در شمال امریکا هست در صدر می‌نشیند و جوامع اروپایی به دنبال آن می‌آیند و سپس خیل جوامع آسیایی و آفریقایی ، که تدریجاً " و سریعاً " بی‌نام و نشان می‌شوند ، در ذیل مجلس قرار می‌گیرند . ولی این صدها و بلکه هزارها جامعه‌ای که " توسعه نیافته " و " ابتدایی " به شمار می‌روند و چون آنها را با این میزان سنجیم (میرانی که به کار بیان اوصاف آنها نمی‌آید ، زیرا خط توسعه آنها این نیست یا اگر هم باشد جنبه " فرعی دارد) به صورت مجموعه نامشخصی در می‌آیند تفاوت‌های اساسی با یکدیگر دارند . پس برحسب دیدگاهی که برمی‌گزینیم به طبقه‌بندیهای متفاوتی می‌رسیم .

اگر معیار ما درجه قابلیت حوامع در تسلط بر محیط جغرافیایی نامساعد می بود بی هیچ شکی اسکیموها از یک سو و اعراب بادیه نشین از سوی دیگر تاج افتخار را می ربودند . هند ، بهتر از هر تمدن دیگری ، با ایجاد نظامی فلسفی - مذهبی و چین با اجرای شیوه زندگی تازه ای توانستند عواقب روانی ناشی از افزایش نامتعادل جمعیت را کاهش دهند . سیزده قرن پیش ، اسلام برای همبستگی همه شکل های زندگی انسانی ، اعم از فنی و اقتصادی و اجتماعی و روحانی ، نظریه ای آورد که غرب با بعضی جنبه های تفکر مارکسیستی و پیدایش مردم شناسی جدید ، تازه به آن دست یافته است . می دانیم که مسلمانان با این بینش پیمبرانه چه مقام والایی در زندگی معنوی و عقلانی قرون وسطی داشتند .

غرب ، استاد ماشین ، درباره تواناییها و کاربردهای این ماشین برتر ، یعنی تن آدمی ، اطلاعات ناقصی دارد . حال آنکه در این زمینه و در زمینه وابسته به آن ، یعنی پیوندهای تن و روان ، مشرق زمین و خاور دور چندین هزار سال از غرب پیشترند و مجموعه های نظری و عملی عظیمی به وجود آورده اند مانند یوگا در هند و فنون تنفس در چین و ورزش امعا و احشا نزد اقوام قدیم مائوری ^۱ .

کشاورزی بدون استفاده از زمین از چندی پیش جزو مسائل روز شده است ، اما بعضی اقوام پولینزی مدت چندین قرن آن را به کار می بسته اند . همین اقوام هنر دریانوردی را به جهانیان آموختند و نیز در قرن هجدهم با ارائه شیوه خاص زندگی اجتماعی و اخلاقی خود جهان را عمیقاً دگرگون ساختند . این شیوه از آنچه در ذهن بشر آن روز می گنجید آراده تر و جوامردانه تر بود .

(۱) Maoris ، اقوامی از اهالی پولینزی ، ساکن نواحی شمالی رلانیدو ، که در قرن شانزدهم میلادی در دسته های پیاپی وارد این جزیره شدند . مائوریها مردمی نیرومند و سرکش و جنگاور بودند و در قرن نوزدهم در برابر استعمارگران مهاجم اروپایی سرسختانه مقاومت کردند ، ولی در پایان آن قرن تقریباً منقرض شدند و بازماندگان آنها در اقوام دیگر تحلیل رفتند .

بومیان استرالیایی که از لحاظ اقتصادی واپس مانده‌اند در زمینه سازمان خانواده و هماهنگی روابط میان گروه خانوادگی و گروه اجتماعی نسبت به بقیه جهان چندان پیشرفته‌اند که باید از ظریفترین شکل‌های ریاضیات جدید مدد گرفت تا بتوان مجموعه قواعدی را که آنها آگاهانه و اندیشیده وضع کرده‌اند دریافت. حقیقتاً همین بومیان کشف کردند که پیوندهای زناشویی زمینه‌ای است که دیگر نهادهای اجتماعی بر روی آن شکل می‌گیرند، زیرا حتی در جوامع امروزی که اهمیت و وظیفه اجتماعی خانواده محدود شده است پیوند خویشاوندی به قوت خود باقی است و اگر هم در دایره تنگتری سست شده باشد در مرز این دایره پیوندهای دیگری با خانواده‌های دیگر آنها را تقویت می‌کنند. اتصال خانواده‌ها به مدد ازدواج‌های متقابل به تشکیل پیوندهای وسیعتری منتهی می‌شود و کل بنای اجتماعی را برپا می‌دارد و انعطاف و آزادی عمل آن را تأمین می‌کند. بومیان استرالیایی با روشن بینی ستایش انگیزی برای این ترکیب بندی نظریه‌ای آوردند و روش‌های اصلی تحقق آن را، با همه محاسن و معایب هر کدام از آنها، تنظیم کردند و بدین گونه از حد مشاهده تجربی فراتر رفتند و به شناخت قوانین حاکم بر این دستگاه نایل آمدند. از این روی هیچ اغراقی می‌توان آنها را نه تنها به چشم پایه‌گذاران علم جامعه‌شناسی عمومی نگریست بلکه حقاً باید آنها را نخستین کسانی دانست که میزان و مقادیر سنجش را به علوم اجتماعی شناساندند.

عنا و تهور ابداع هنری نزد بومیان ملانزی و قریحه‌ای که به کار می‌بردند تا مبهمترین فرآورده‌های فعالیت ضمیر ناهشیار را با زندگی اجتماعی بیامیزند یکی از بلندترین قله‌های موفقیت بشری در این زمینه‌هاست. سهم افریقا پیچیده‌تر و نیر مبهم‌تر است، زیرا تازه متوجه اهمیت وطنه آن در مقام بوته آزمایش فرهنگی " دنیای قدیم " شده‌اند: افریقا محلی است که در آن گرایش‌های مختلف از چهار گوشه جهان گرد می‌آیند و گداخته می‌شوند و به جاهای دیگر می‌روند یا همانجا به صورت ذخیره باقی می‌مانند، اما همواره در جهت‌های تازه‌ای تغییر شکل می‌دهند. تمدن مصر،

که مقام آن در تمدن بشری بر همه کس معلوم است ، قابل فهم نیست مگر به عنوان محصول مشترک آسیا و افریقا . نظامهای بزرگ سیاسی افریقای کهن ، سازمانهای قضایی و مشربهای فلسفی آن که مدتها بر غربیان پوشیده بود ، و نیز هنرهای تجسمی و موسیقی آن که منطما " از همه " امکانات هر وسیله بیانی بهره می گیرد نشانه هایی از گذشته ای بی نهایت بارورند . آثار این گذشته را می توان مستقیما " در فنون قدیم پرداخت مفرغ و عاج که به حد کمال رسیده اند و بر همه " ساخته های مغرب زمین در همان زمان به مراتب برتری دارند باز یافت .

قبلا " به سهم امریکا اشاره ای کرده ایم و تکرار آن در اینجا بیهوده است . وانگهی این ره آوردهای جدا جدا نباید مورد توجه ما باشد ، زیرا ممکن است ما را دچار این توهم کند که تمدن جهانی مانند " لحاف چهل تکه " است . درباره " ویژگیهای هر یک از آنها بسیار سخن گفته اند : فنیقیان و اختراع خط ، چینیان و اختراع کاغذ و باروت و قطب نما ، هندیان و اختراع شیشه و فولاد . . . اما اهمیت این عناصر کمتر است از اهمیت روش فرهنگها در گردآوردن و نگه داشتن یا دورافکندن آنها . و اصالت هر فرهنگ نخست در شیوه خاص آن است برای گشودن مشکلات و نمایاندن ارزشها که کم و بیش برای همه افراد بشر یکسان اند . زیرا آدمیان بی استثنا زبانی دارند و فنونی و هنری و معلوماتی از نوع علمی و اعتقاداتی مذهبی و سازمانی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی . ولی مقدار آنها در فرهنگهای مختلف هرگز یکسان نیست . مردم شناسی جدید می کوشد تا ریشه های پنهان گرینش آنها را پیدا کند و ارزش این کار بیشتر از تنظیم فهرست مشخصات جداگانه هریک از آنهاست .

فصل هفتم

مقام تمدن غرب

شاید بر چنین استدلالی به سبب جنبه نظری آن ایراد بگیرند و بگویند که البته بر اساس منطقی انتزاعی می‌توان حکم کرد که هر فرهنگی از قضاوت درست درباره فرهنگ دیگر عاجز است از آن رو که هیچ فرهنگی نمی‌تواند از خود به در آید و بنابراین ارزشگذاری آن اسیر نسیت چاره ناپذیری است. اما به گردها خود بنگرید و ببینید از یک قرن پیش در جهان چه می‌گذرد تا استدلالهای ذهنی شما درهم بریزند. تمدنها در بسته نیستند و همه آنها، یکی پس از دیگری، برتری یک تمدن را بر دیگر تمدنها پذیرفته‌اند و آن تمدن غربی است. مگر نمی‌بینید که سراسر جهان بی در پی فنون و شیوه زندگی و تفریحات و حتی لباسهای آن را به عاریت می‌گیرد؟ همچنانکه دیو حانس راه رفت تا حرکت را ثابت کند حالا هم حرکت فرهنگهای بشری، از توده‌های مردم آسیا گرفته تا قبایل دورافتاده جنگلهای برزیل و افریقا، با وابستگی جمعی خود که در تاریخ بی‌سابقه است، ثابت می‌کند که یکی از شکلهای تمدن بشری بر دیگر شکلهای برتری دارد: در مجامع سین المللی آنچه "کشورهای توسعه نیافته" بر "کشورهای پیشرفته" خرده می‌گیرند این نیست که چرا آنها را فرنگی مآب کرده‌اند، بلکه این است که چرا وسایل فرنگی مآب شدن را زودتر در اختیار آنها نمی‌گذارند.

ما اینجا به حساسترین قسمت بحث خود می‌رسیم. آخر چه سود از اینکه بخواهیم از اصالت فرهنگهای بشری به رغم خودشان دفاع کنیم؟ واکنشی برای مردمشناس بسیار دشوار است که به سنجش درست پدیده‌ای

چون جهانگیر شدن تمدن عرب پیردارد . و این چند دلیل دارد . اولاً " وجود یک تمدن جهانی در تاریخ احتمالاً " امر بیسابقه‌ای است یا سوابق آن را در گذشته بسیار دوری که از آن تقریباً " هیچ نمی‌دانیم باید جستجو کرد . ثانیاً " درباره دوام و ثبات این پدیده شک است . بدیهی است که از یک قرن و نیم پیش تمدن غرب ، خواه در کلیتش یا در پاره‌ای از عناصر بنیادیش مانند فنون و صنایع ، در جهان پراکنده شده است و در مواردی نیز که تمدنهای دیگر می‌کوشند تا چیزی از میراث سنتی خود را نگه دارند این کوشش معمولاً " صرف حفظ روبنا ، یعنی سستترین جنبه‌ها می‌شود و بنابراین می‌توان حدس زد که این جنبه‌ها بر اثر دگرگونیهای عمیق موجود بزودی از میان خواهند رفت .

ولی ما در جریان این پدیده قرار داریم و هنوز زود است که نتیجه آن را ببینیم . آیا سرتاسر کره زمین را با یکی از گونه‌های مختلفش ، روسی یا امریکایی ، فرنگی مآب خواهد کرد ؟ آیا شکلهای تلفیقی و التقاطی از آن پدیدار خواهند شد ، چنانکه امکان بروز آنها را در کشورهای اسلامی و چین و هند می‌بینیم ؟ آیا جنبش این موج به پایان خود رسیده است و ، مانند آن جانوران غول پیکر پیش از تاریخ ، چون رشد بیرونیش با ترکیب‌بندی درونیش که نگهدارنده حیات است سازگاری ندارد از میان خواهد رفت ؟

باتوجه به همه این ملاحظات سعی خواهیم کرد تا این پدیده را که در برابر چشم ما جریان دارد و ما همه ، دانسته یا ندانسته ، عامل یا دستیار یا قربانی آن شده‌ایم ارزیابی کنیم .

نخست باید بگوییم که این وابستگی به شیوه زندگی غربی یا به پاره‌ای از جنبه‌های آن ، چندانکه غربیان باور کرده‌اند ، به صرافت طبع نیست . در واقع بیش از آنکه نتیجه تصمیمی آزادانه باشد ناشی از فقدان انتخاب است . تمدن غرب سربازان و تجارتخانه‌ها و کشتزارها و مبلغان مذهبی خود را در سراسر جهان مستقر کرده است و به طور مستقیم یا نامستقیم در زندگی اقوامی از نژادهای دیگر مداخله می‌کند و طرز زندگی سنتی آنها

را ، خواه با تحمیل طرز زندگی خود یا با ایجاد شرایطی که مایه ویرانی مدارهای اجتماعی موجود می شود بی آنکه چیز دیگری به جای آنها بنشاند ، بکلی درهم می ریزد . بنابراین ملت‌های مغلوب یا نابسامان چاره‌ای ندارند جز اینکه شیوه فرنگی را عاریه کنند یا اگر نخواهند تن به این کار بدهند امید دارند که چندان به آن نزدیک شوند که بتوانند در همین میدان با آن بجنگند . اگر این نابرابری در نسبت نیروها نباشد ملت‌ها به این آسانی تسلیم نمی شوند . جهان بینی آنها شبیه جهان بینی آن قبایل بی‌نوا ی برزیل شرقی است که مردم‌شناسی به نام کورت نیموئن دایو^۱ توانست نزد آنها پذیرفته شود و هر بار که پس از اقامت در مراکز تمدن به میان آنها باز می‌گشت بومیان از فکر اینکه آن مرد دور از دهکده آنها ، یعنی تنه‌داری که زندگی در آن به نظرشان ارزشی داشت ، چهره‌ها کشیده است به ترحم می‌گریستند . اما باید بپذیریم که با ذکر این نکته مسئله را حل نکرده‌ایم بلکه صورت آن را تغییر داده‌ایم . اگر برتری تمدن غرب به رضا و رغبت حاصل نشده باشد پس به نیروی ذاتی خود ، که نشانه ارزش والاتری است ، توانسته است این رضا و رغبت را تحمیل کند . اینجاست که ما به مشکل اصلی برمی‌خوریم . زیرا این نابرابری نیروها ، به خلاف وابستگی‌هایی که در سطور گذشته شرح دادیم ، از ذهنیت جمعی مردم بر نمی‌خیزد ، بلکه پدیده‌ای عینی است که فقط با علل عینی می‌توان آن را توضیح داد . غرض آن نیست که به بررسی فلسفه تمدن‌ها بپردازیم . درباره چگونگی ارزش‌هایی که تمدن غرب تبلیغ می‌کند می‌توان کتابها نوشت . ما فقط به آشکارترین آنها ، یعنی ارزش‌هایی که کمتر مورد بحث و تأمل‌اند ، اشاره خواهیم کرد .

این ارزش‌ها را ظاهراً " می‌توان در دو نوع خلاصه کرد : تمدن غرب می‌کوشد تا اولاً " ، به قول لسللی وایت^۲ ، مقدار انرژی سرانه را مرتباً بالا

Curt Nimuendaju (۱)

Leslie White (۲)

ببرد و ثانياً " عمر آدمی را حفظ کند و بر طول آن بیفزاید . در حقیقت وجه دوم نتیجه وجه اول است . زیرا مقدار انرژی سرانه ، از لحاظ ارزش مطلق ، به نسبت مدت و اهمیت حیات افراد افزایش می یابد . برای پرهیز از بحث بیشتر ، بی درنگ این نکته را هم اضافه می کنیم که نیروهای بازدارنده ای ممکن است پیشرفت این گرایشها را کند کند و حتی متوقف سازد . نظیر کشتارهای حاصل از جنگهای جهانی و نابرابری حاکم بر توزیع انرژی موجود میان افراد و میان طبقات جامعه .

پس از ذکر این مطلب باید بی درنگ بگوییم که تمدن غرب در پرداختن به این امور ، با انحصار طلبی خاصی که چه بسا نشانه ضعف هم باشد ، منحصر به فرد نیست ، زیرا همه جوامع بشری از قدیمترین زمانها در همین جهت عمل کرده اند و حتی کهنترین جوامع ، که ما آنها را با اقوام " وحشی " کنونی برابر می دانیم ، در این زمینه بیشترین پیشرفت را داشته اند . همین پیشرفتهاست که امروزه قسمت اعظم پدیده ای را که تمدن می نامیم تشکیل می دهند . در واقع تمدن ما هنوز ریزه خوار اکتشافات عظیم دوره ای است که آن را بحق " انقلاب نوسنگی " می نامند ، یعنی کشاورزی ، دامداری ، سفالگری ، بافندگی ... و ما از هشت یا ده هزار سال پیش این " هنرهای تمدن " را فقط تکمیل کرده ایم .

البته بعضی از متفکران گرایش تأسف آوری دارند به اینکه کوشش و هوش و تخیل را امتیاز کشفهای اخیر بدانند و آنچه را در دوران " جاهلیت " بشر انجام گرفته است به حساب تصادف بگذارند و بدین گونه از قدر آن بکاهند . این کج اندیشی چنان ناروا و شایع است و در راه بینش درست رابطه فرهنگها چنان سد محکمی بسته است که ما واجب می دانیم آن را یکباره از میان برداریم .

فصل هشتم

تصادف و تمدن

سیاری از کتابهای مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی ، حتی معروفترین و مهمترین آنها ، می‌گویند که انسان کشف آتش را مرهون تصادف صاعقه یا حریق جنگل است و از دیدن گوشت حیوانی که بر حسب اتفاق در معرض چنین پدیده‌ای قرار گرفته متوجه پختن غذا شده است و اختراع کوزه از جا گذاشتن یک قطعه خمیر خاک رس در کنار اجاق سرچشمه می‌گیرد . گویی نخست انسان در نوعی عصر طلایی صنعت می‌زیسته و اختراعات را مثل میوه و گل از گوشه و کنار می‌چیده است ، اما برای انسان امروز چیزی جز ثمره تلاش و بارقه نبوغ باقی نمانده است .

این بینش کودکانه ناشی از جهل کامل ماست نسبت به پیچیدگی و گوناگونی اعمالی که ذهن بشر ، حتی در مورد ابتداییترین فنون ، باید انجام دهد . برای ساختن ابزار کار آمد و مفیدی از سنگ تراشیده ، کوبیدن و شکستن سنگ‌ریزه‌ای کافی نیست . روزی که کوشیدند تا نمونه‌های اصلی ابزارهای ما قبل تاریخی را باز سازی کنند متوجه این نکته شدند . در نتیجه - و در عین حال باتوجه به همین فنون در نزد بومیانی که هنوز آنها را به کار می‌برند - به پیچیدگی شیوه‌های لازم پی بردند و دریافتند که حتی گاهی به " ابزارهای تراش " واقعی نیاز بوده است ، مانند کوبه‌های موازنه برای تنظیم ضربه و مسیر آن و دستگاههای " صریه‌گیر " برای اینکه شدت ارتعاش باعث خرد شدن ریزه‌های سنگ نشود . پس علاوه بر کوبیدن و شکستن سنگ ، به مجموعه‌ای از اطلاعات و مفاهیم نیز درباره منبع و شیوه‌های استخراج و مقاومت و ساخت مصالح مورد استفاده و همچنین به

آزمودگی عضلانی مناسب و شناخت " شگرد " های کار و جز اینها نیاز بوده است ، یعنی مجموعه‌ای از " مناسب " که ، با رعایت تغییرات لازم ، بر مراحل مختلف فلزکاری منطبق است .

البته حریق طبیعی گاهی ممکن است گوشت نخجیر را برشته یا سرخ کند ، اما تصور این امر دشوار است که (جز در مورد پدیده‌های آتشفشانی در مناطق محدودی از کره زمین) بتواند آن را بجوشاند یا در بخار آب سپرد . حال آنکه این دو روش پخت به اندازه روشهای دیگر در همه جا و در هر زمان رواج داشته است . بنابراین اگر نیروی خلاقیت اختراع را برای روشهای اخیر آشنیزی قبول داریم حق نیست که برای توضیح روشهای نخست آن را کنار بگذاریم .

کوزه‌گری شاهد صادق این مدعا است . بر طبق یک عقیده بسیار رایج ، کاری ساده‌تر از این نیست که یک گلوله گل رس را گود کنند و در آتش بگذارند تا سخت شود . امتحان کنید تا ببینید ! نخست باید خاک رسی کشف کرد که مناسب پخته‌شدن در آتش باشد . ولی گرچه تعداد کثیری شرایط طبیعی برای این مقصود لازم است هیچ یک از آنها هم به تنهایی کافی نیست ، زیرا خاک رس اگر با ملات دیگری که به اقتضای خواص مخصوص انتخاب شده است مخلوط نشود پس از پختن ، کوزه قابل استفاده‌ای به دست نمی‌دهد . علاوه بر این باید فنون قالب گرفتن و شکل دادن را تکمیل کرد تا بتوان ، در مدت زمان لازم ، کار بسیار دشوار برپا داشتن و در عین حال تغییر دادن جسم نرمی را که استواری ندارد از عهده برآمد . و نیز باید به کشف سوخت مناسب و شکل کوره و نوع حرارت و طول مدت پخت پرداخت تا در ضمن مقابله با مواع مختلف از قبیل ترک خوردن و وارفتن و بیقواره شدن بتوان کوزه را محکم و نفوذ ناپذیر کرد . نمونه‌های بسیار دیگری را نیز می‌توان شاهد آورد .

همه این عملیات به اندازه‌ای متعدد و پیچیده‌اند که تصادف از عهده توضیح آنها بر نمی‌آید . هیچ یک از آنها به تنهایی کاری از پیش نمی‌برد ، اما ترکیب همه آنهاست که به مدد قوه تخیل و اراده و کاوش و

آزمایش می‌تواند به موفقیت برسد . البته تصادف هم هست ، اما به خودی خود ثمری ندارد . دنیای غرب در مدتی نزدیک به دوهزار و پانصدسال از وجود برق - که شاید به تصادف کشف شده باشد - آگاهی داشته است ، اما این تصادف حاصلی به بار نیاورد تا اینکه کوششهای عمدی و آگاهانه‌ای بر اثر فرضیه‌های آمپر و فارادی در این زمینه به عمل آمد . اهمیت تصادف در اختراع تیر و کمان یا پفک ^۱ یا بومرنگ ^۲ و در پیدایش کشاورزی و دامداری بیشتر از اهمیت آن در اختراع پنسیلین نبوده است (و در مورد اخیر می‌دانیم که تصادف واقعا " سهمی داشته است) .

پس باید میان انتقال یک فن از نسلی به نسل دیگر ، که بر اثر مشاهده و تمرین روزانه نسبتا " به آسانی صورت می‌گیرد ، و آفرینش یا بهبود فنون در خود آن نسل فرق گذاشت . این فنون ، از هر نوع که باشد ، همیشه مستلزم به کاربردن قوه تخیل و تلاشهای مداوم برخی از افراد است . جوامعی که ما آنها را " ابتدایی " می‌پنداریم مانند همه جوامع دیگر پاستورها و پالیسی ^۳ ها داشته‌اند .

برودی درباره تصادف و احتمال ، اما در مقامی دیگر و با وظیفه‌ای دیگر ، سخن خواهیم گفت . ما این دو مفهوم را نه برای توضیح سرسری اختراعات ساخته و پرداخته بلکه برای تفسیر پدیده‌ای که در مرتبه دیگری از واقعیت قرار دارد به کار خواهیم برد . یعنی با وجود اهمیت تخیل و اختراع و کوشش آفریننده ، که به هر حال باید مقدار آنها را در طول تاریخ

(۱) یا " تفک " لوله بلند محوفی که با فشار نفس گلوله‌هایی از آن به بیرون پرتاب می‌کنند و به عنوان بازیچه کودکان یا سلاح بعضی از قبایل به کار می‌رود . (گویا کلمه " تفنگ " در اصل ماخوذ از همین کلمه باشد .)
(۲) Boomrang (کلمه استرالیایی) ، سلاح پرتابی بومیان استرالیایی که از یک قطعه چوب محکم خمیده درست شده است و خصوصیت اصلی آن این است که اگر به هدف اصابت نکند به مبداء پرتاب خود باز می‌گردد و بدین گونه مجددا " قابل استفاده می‌شود .

(۳) Palissy ، کوزه‌گر و میاکار و دانشمند و نویسنده فرانسوی در قرن شانزدهم که علاوه بر کارهای سفالی با نقوش برجسته ، کشفیاتی نیز در زمین شناسی و شیمی کرده است .

بشر تقریباً " ثابت بدانیم ، ترکیب این سجایا فقط در بعضی از زمانها و بعضی از مکانها مایهٔ جهشهای فرهنگی مهم شده است . ریرا برای رسیدن به این مطلوب ، عوامل روانی به تنهایی کافی نیستند ، بلکه این عوامل نخست باید ، در جهت مشابهی ، نزد عده‌ای کافی از افراد جامعه وجود داشته باشند تا آفریننده بتواند به تأیید و اقبال مردم مطمئن شود ، و خود این شرط نیز منوط به حصول تعداد معتناهی عوامل دیگر در زمینهٔ تاریخی و اقتصادی و اجتماعی است .

در نتیجه ، برای توضیح تفاوتها در سیر تمدنها ، باید مجموعه‌ای از علتها را بررسی کرد . اما این علتها چنان پیچیده و از هم گسیخته‌اند که ، خواه به دلایل عملی یا حتی به دلایل نظری مانند بروز ناگزیر اختلالهای ناشی از فنون مشاهده ، قابل شناخته شدن نیستند . در واقع برای گشودن کلافی که رشته‌هایش این همه متعدد و باریک است باید جامعهٔ مورد نظر را (و نیز جهان پیرامون آن را) از طریق مردم نگاری^۴ تحت مطالعهٔ همه جانبه و همیشگی قرار دهیم . حال اگر وسعت و عظمت کار را هم به چیزی نگیریم می‌دانیم که گرچه مردم نگاران در مقیاس بسیار کوچکتري عمل می‌کنند باز هم دامنهٔ مشاهداتشان بر اثر تغییرات ظریفی که صرف حضورشان در میان گروه مورد بررسی به بار می‌آورد غالباً " محدود می‌شود . حتی در مورد جوامع امروزی ، می‌دانیم که یکی از کارآمدترین وسایل سنجش آرای عمومی ، یعنی نظرخواهی ، جهت عقاید را تغییر می‌دهد ، زیرا نفس استفاده از آن باعث پیدایش عامل تفکر و هشیاری نزد مردم می‌شود .

به همین سبب مفهوم " احتمال " که از مدتها پیش درپاره‌ای از شاخه‌های علم فیزیک ، مثلاً " ترمودینامیک ، به کار می‌رفت وارد علوم

۴) Ethnographie ، بررسی توصیفی گروههای مختلف انسانی و شرح خصوصیات ظاهری آنها . مثلاً " بعضی از آثار جلال آل احمد ، که خود آنها را " تک نگاری " می‌نامید ، مانند *اورازان* و *تات نشینهای بلوک زهرا* و *جزیرهٔ خارک* ، از این مقوله‌اند .

اجتماعی هم شد ، برودی در این باره سخن خواهیم گفت . فعلا " کافی است یادآوری کنیم که پیچیدگی اکتشافهای جدید نتیجه فراوانی بیشتر یا آمادگی بهتر نوع در نزد معاصران ما نیست . حتی کاملا " به عکس است . زیرا ، چنانکه دیدیم ، در طی قرنهای گذشته برای پیشرفت کافی بوده است که هر نسلی به طور مداوم اندوخته‌ای بر سرمایه بازمانده از نسلهای پیشین بیفزاید . نه دهم ثروت ما مدیون آنهاست ، و حتی اگر ، به شیوه بعضی از محققان ، تاریخ پیدایش اکتشافهای اساسی را به نسبت تاریخ تقریبی پیدایش تمدن بسنجیم خواهیم دید که دین ما بیشتر از این است . مثلا " کشاورزی در زمان جدیدی معادل ۲٪ این مدت پدیدآمده است . تاریخ فلزکاری به ۷/۵٪ و خط الفبایی به ۳۵/۵٪ و فیزیک گالیله به ۳۵/۵٪ و نظریه داروینسم به ۵۰۹/۵٪ این مدت بالغ می‌شود ۵ . انقلاب علمی و صنعتی غرب تماما " در محدوده‌ای برابر با نیم هزارم تاریخ پیدایش انسان بر روی کره زمین جا می‌گیرد . پس شایسته است که احتیاط بیشتری کنیم و فورا " مدعی نشویم که این انقلاب مقدر است تا معنای تاریخ بشر را سراپا دگرگون کند .

البته باید انصاف داد - و این به نظر ما آخرین تعبیر ممکن از این مسئله است - که تمدن غرب در زمینه اختراعات فنی (و اندیشه علمی حاکم بر آنها) " انباشته " تر از تمدنهای دیگری نماید . این تمدن با استفاده از همان سرمایه نخستین دوره ، نوسنگی توانست اصلاحاتی در آن وارد کند (مانند خط الفبایی و حساب و هندسه که بعضی از آنها را هم پس از مدتی به سرعت فراموش کرد) ، اما پس از یک دوره رکود طولانی که کم و بیش نزدیک به دوهزار تا دوهزار و پانصد سال (یعنی از هزاره نخست پیش از میلاد تا تقریبا " سده هجدهم میلادی) به درازا کشید ناگهان به

(۵) (توضیح مؤلف) رجوع شود به مأخذ ذیل:

Leslie A. White, The Science of Culture, New York, 1949, p. 196.

صورت کانون انقلابی صنعتی درآمد که از حیث وسعت و جامعیت و اهمیت نتایجش فقط انقلاب نوسنگی هزاران سال پیش می‌تواند به آن پهلویزند . بنابراین بشر در طول تاریخ خود در دو نوبت ، و تقریباً " به فاصله " ده هزار سال ۶ ، توانسته است مجموعه‌ای از اختراعات بشمار را که در جهت واحدی به کار افتادند یکجا گردآورد . کثرت این اختراعات از یک سو و پیوستگی آنها از سوی دیگر در مدت زمان نسبتاً " کوتاهی چنان متمرکز شدند که ترکیبهای فنی بزرگی از آنها پدید آمدند و این ترکیبها تغییرات معنی‌داری در روابط انسان با طبیعت به بار آوردند و اینها به نوبه خود تغییرات دیگری را میسر ساختند . این پدیده را که تاکنون دوبار ، و فقط همین دوبار ، در تاریخ بشر تکرار شده است می‌توان به واکنشی زنجیری به یاری عوامل میانجی تشبیه کرد . حال باید دید چگونه چنین چیزی رخ داده است .

اولاً " نباید فراموش کرد که انقلابهای دیگری نیز با همان کیفیات انباشته در مکانها و زمانهای دیگر ، امادرزمینه‌های متفاوت فعالیت بشری ، ظهور کرده‌اند . درسطور گذشته توضیح دادیم که چرا انقلاب صنعتی غرب و انقلاب نوسنگی (که از نظر زمانی مقدم برآن بوده ، ولی اشتغالاتی مشابه آن داشته است) تنها انقلابهای ممکن در چشم ما جلوه می‌کنند ، زیرا دستگاه سنجش ما از عهده اندازه گرفتن آنها برمی‌آید . اما همه انقلابهای دیگری که مسلماً " به وقوع پیوسته‌اند به نظر ما پاره و ناقص یا بی‌قواره می‌نمایند ، زیرا برای انسان غربی امروز نمی‌توانند دارای معنایی باشند (یا دست کم همه معنای خود را داشته باشند) و حتی ممکن است در نظر او چنان باشند که گویی اصلاً " وجود ندارند .

ثانیاً " مثال انقلاب نوسنگی ، یعنی تنها انقلاب دیگری که انسان غربی امروز می‌تواند تقریباً " به روشنی در ذهن خود تجسم کند ، باید به

(۶) در اصل " دو هزار سال " آمده است ، ولی چنانکه از خود متن پیداست باید " ده هزار سال " باشد (تصحیح از مترجم است)

او در خصوص اولویتی که احیاناً " برای یکی از نژادها یا منطقه‌ها یا کشورها قایل می‌شود اندکی فروتنی بیاموزد . انقلاب صنعتی در اروپای غربی پا گرفت و سپس در ایالات متحد آمریکا و پس از آن در ژاپن پدیدار شد و از سال ۱۹۱۷ تاکنون در اتحاد جماهیر شوروی به سرعت گسترش می‌یابد و چه بسا فردا در جای دیگری سربرآورد و از نیمهء دوم آن قرن تا نیمهء اول این قرن در این یا آن کانون با تابشی بیشتر یا کمتر مشغول درخشیدن است . حال در مقیاس هزاران سال ، مسئلهء اولویت که این همه به آن می‌نازیم چه ارزشی دارد ؟

به مدت یک یا دوهزار سال ، انقلاب نوسنگی در یک زمان در جزایر و سواحل دریای اژه و در سرزمینهای مصر و خاورمیانه و درهء سند و چین پدید آمد . اکنون پس از استفاده از کربن رادیوآکتیف (کربن چهارده) برای تعیین قدمت دوره‌های باستان می‌دانیم عصر نوسنگی آمریکا ، که از آنچه سابقاً " گمان می‌رفت قدیمتر است ، چندان دیرتر از عصر نوسنگی دنیای قدیم آغاز نشده است . شاید سه چهار درهء کوچک بخواهند در این مسابقه اولویتی به میزان چند قرن برای خود قایل شوند . ولی امروز چگونه می‌توانیم این را محقق کنیم ؟ در عوض این را می‌دانیم که مسئلهء اولویت اهمیتی ندارد ، زیرا از ظهور همزمان تحولات فنی (و به دنبال آنها تحولات اجتماعی) در سرزمینهایی چنین پهناور و در مناطقی چنین دور از یکدیگر آشکارا پیداست که این انقلاب ربطی به نبوغ این نژاد یا آن فرهنگ نداشته بلکه تابع مقتضیاتی چنان کلی و عام بوده است که ناچار باید اینها را مستقل از ذهن بشری دانست .

پس مطمئن باشیم که اگر انقلاب صنعتی نیز نخست در اروپای غربی و شمالی روی نمی‌داد دیر یا زود در نقطهء دیگری از کرهء زمین پدید می‌آمد . و اگر ، چنانکه پیداست ، قرار باشد که بزودی در سرتاسر ربع مسکون گسترده شود هر فرهنگی سهمی از خود در آن خواهد گذاشت چنانکه مورخ هزاره‌های آینده این مسئله را که کدام ملت می‌تواند تقدمی به میزان یک یا دو قرن برای خود نسبت به دیگران قایل شود حقاً " بیپوده و باطل خواهد دانست .

حال ، پس از ذکر این مطلب ، اگر هم در حقانیت تمایز میان دو نوع تاریخ ، یکی ایستاده و دیگری انباشته ، شکی روا نداریم باری باید برای قطعیت آن محدودیتی قایل شویم . نه تنها این تمایز ، چنانکه گفتیم ، تابع رغبتها و کششهای خود ماست ، بلکه حد و مرز آن هم هرگز کاملاً مشخص نیست ؛ مثلاً " در مورد اختراعات فنی مسلم است که هیچ دوره‌ای یا هیچ فرهنگی را نمی‌توان ایستاده دانست . همه اقوام فنون پیچیده‌ای دارند و دائماً آنها را تغییر می‌دهند و بهبود می‌بخشند یا فراموش می‌کنند و به یاری آنها بر محیط زیست خود مسلط می‌شوند و اگر چنین نمی‌بود از مدتها پیش نابود شده بودند .

بنابراین تفاوت میان تاریخ انباشته و نانباشته نیست ، زیرا هر تاریخی با مختصری اختلاف درجه همواره انباشته است . مثلاً " می‌دانیم که چینیان قدیم و اسکیموها فنون نقل و انتقال اجسام را به کمال رسانده بودند و فقط اندکی مانده بود تا " واکنش زنجیری " به کار افتد و تحول از یک نوع تمدن به نوع دیگر تمام کند . مثال باروت در این مورد بسیار گویاست ؛ چینیان همه مسائل فنی آن را حل کرده بودند و همین قدر مانده بود که از نتایج آن به صورت هنگفت بهره‌برداری کنند . اقوام قدیم مکزیکی ، به خلاف قول رایج ، از وجود چرخ بی‌اطلاع نبودند و حتی آن را خوب می‌شناختند ، زیرا عروسکهای چرخداری برای بازی کودکان می‌ساختند . فقط یک قدم دیگر مانده بود تا به ارابه دست یابند .

در چنین شرایطی ، مسئله کمیابی فرهنگهای " بیشتر انباشته " نسبت به فرهنگهای " کمتر انباشته " (آنهم به مقیاس دستگاه سنجش خاص هر جامعه) چیزی جز یک مسئله عادی حساب احتمالات نیست ، و آن عبارت است از تعیین احتمال وقوع یک ترکیب پیچیده نسبت به ترکیبهای دیگری از همان جنس ولی با پیچیدگی کمتر . مثلاً " در بازی رولت ، احتمال وقوع یک ترکیب با دو شماره پایایی (فرضاً ۷ و ۸ یا ۱۲ و ۱۳ یا ۳۵ و ۳۱) بسیار است ، ولی احتمال وقوع یک ترکیب سه رقمی کمتر و یک ترکیب چهاررقمی به مراتب کمتر است . بنابراین برای رسیدن به یک

ترکیب شش یا هفت یا هشت رقمی با شماره‌های پیاپی ناچار باید بی‌نهایت مهره ریخت . اگر توجه ما معطوف به ترکیبهای طولانی باشد (مثلا " اگر داو خود را روی ترکیبهای پنج رقمی گذاشته باشیم) ترکیبهای کوتاه‌تر در نظر ما با ترکیبهای نامرتب فرقی ندارند . یعنی فراموش می‌کنیم که تفاوت اینها با ترکیبهای مورد نظر ما فقط در یک یا دو رقم است و اگر این ترکیبها از دیدگاه دیگری مطلوب بودند شاید به همان اندازه مرتب جلوه می‌کردند . تشبیه خود را ادامه می‌دهیم . قماربازی که همه برد خود را روی ترکیبهای طولانی و طولانیتر می‌گذارد شاید پس از هزاران یا هزاران هزار حرکت از اینکه یک بار هم ترکیب ده رقمی خود را به دست نیاورد است احساس نومیدی کند و پشیمان شود که چرا زودتر دست از بازی نکشیده است . با این همه ، قمارباز دیگری که داو خود را به همان منوال ولی روی ترکیبهایی از نوع دیگر (مثلا " براساس تناوب سرخ و سیاه یا طاق و جفت) گذاشته است احتمال دارد که از دست یافتن به ترکیبهای معنی‌داری که در نظر آن یک قمارباز آشفته و بی‌معنی است شاد شود .

جوامع بشری در جهت یکسانی تحول نمی‌یابند و اگر از دیدگاه معینی ایستا یا واپس‌گرا جلوه کنند این لزوماً " بدین معنی نیست که از دیدگاه دیگری کانون تحولات مهم نباشند .

یک فیلسوف بزرگ انگلیسی در قرن هجدهم به نام هیوم^۷ روزی سعی کرد تا این مسئله نادرست را که چرا همه زنان زیبا نیستند و فقط گروه اندکی از این موهبت برخوردارند از ذهن بسیاری از مردم بیرون کند و به سادگی توانست نشان دهد که طرح مسئله اساساً " بی‌معنی است ، زیرا زنان اگر به اندازه زیباترینشان زیبا بودند ناچار همه در چشم ما عادی جلوه می‌کردند و آن گاه این صفت را فقط به چند تنی که بالاتر از حد معمول بودند نسبت می‌دادیم .

براین قیاس ، هنگامی که ما به نوع خاصی از پیشرفت نظر داریم

ناچار فرهنگهایی را که به اعلا درجه از آن برخوردارند لایق می دانیم و به فرهنگهای دیگر به چشم اعتنا نمی گیریم . پس پیشرفت یعنی منتهای پیشروی در جهتی که به مذاق هرکسی از پیش خوش می آید .

فصل نهم

همکاری فرهنگها

اکنون باید این مسئله را ، بار آخر ، از دیدگاه دیگری در نظر بگیریم . قماربازی مثل همان که در سطور گذشته دیدیم اگر فقط بر سر طولانیترین ترکیبها (از هر نوع که تصور شود) شرط ببندد به احتمال قوی ورشکسته خواهد شد . اما این فرض در مورد ائتلاف چند قمارباز که متفقا " بر سر همان ترکیبها منتها روی چندین رولت جداگانه شرط می‌بندند و از نتایج مطلوب هر یک از بازیها مشترکا " استفاده می‌کنند صادق نیست . زیرا اگر مثلاً " من به تنهایی شماره‌های ۲۱ و ۲۲ را به دست آورم و برای تکمیل ترکیب دلخواهم احتیاج به شماره ۲۳ داشته باشم مسلماً " احتمال یافتن این شماره روی ده میز بیشتر از یک میز است .

حال این وضع بسیار شبیه به وضع فرهنگهایی است که موفق شده‌اند تا انباشته‌ترین شکل‌های تاریخ را به انجام برسانند . این شکل‌های نهایی هرگز برای فرهنگهای تک افتاده حاصل نمی‌شود . بلکه کار مشترک فرهنگهایی است که ، خواسته یا ناخواسته ، بازیهای یکدیگر را تکمیل می‌کنند و با وسایل گوناگون (مانند مهاجرتها ، اقتباسها ، داد و ستدها ، جنگها) آن ائتلاف‌هایی را که مثال زدیم تحقق می‌بخشند .

همین حاست که به سخافت رأی کسانی که فرهنگی را برتر از فرهنگ دیگری می‌شمارند پی می‌بریم . زیرا هر فرهنگ تا زمانی که تنهاست هرگز نمی‌تواند " برتر " باشد و مانند آن قمارباز منفرد فقط در ترکیبهای کوچک دو سه رقمی می‌تواند موفق شود و احتمال اینکه یک ترکیب بزرگ در طول تاریخش پدید آید اگر هم محال نباشد چنان ضعیف است که امکان تحقق

آن به زمانی بسیار طولانیتر از کل زمان تکامل بشر نیاز دارد . اما ، چنانکه در فصلهای پیشین گفتیم ، هیچ فرهنگی تنها نیست و هر فرهنگی همیشه در ائتلاف با فرهنگهای دیگر به سر می برد و همین امر به آن امکان می دهد که ترکیبهای انباشته را به وجود آورد . احتمال اینکه در میان این ترکیبها یک ترکیب بلند پدید آید طبعاً " منوط است به وسعت و مدت و تنوع شیوه " آن ائتلاف .

ار این ملاحظات دو نتیجه حاصل می شود .

در ضمن سطور گذشته ، بارها این سوءال را مطرح کرده ایم که چرا بشر در طی نه دهم تاریخ خود و بلکه بیشتر ایستا بوده است : پیدایش نخستین تمدنها به دویست هزار تا پانصد هزار سال پیش می رسد ، ولی تحولات اساسی فقط در طی ده هزار سال اخیر رخ داده اند . علت این امر ، اگر تجزیه و تحلیل ما درست باشد ، این نیست که انسان پارینه سنگی هوش و استعدادی کمتر از جانشین نوسنگی خود داشته ، بلکه این است که در تاریخ بشر یک ترکیب n درجه به مدت t زمان طول کشیده است تا پدیدار شود ، ولی ممکن بود که بسیار رودتر یا بسیار دیرتر پدیدار شود . معنای این امر بیش از معنای تعداد حرکتی نیست که قماربازی انجام می دهد و منتظر است تا ترکیب معینی از آن بیرون آید : این ترکیب ممکن است در اولین یا هزارمین یا هزارهزارمین حرکت حاصل شود یا اصلاً نشود . اما در تمام مدت ، بشر مانند آن قمارباز به کار خود ادامه می دهد .

بشر ، بی آنکه خود همیشه بخواهد و بی آنکه هرگز دقیقاً " آگاه باشد ، " معاملات " فرهنگی را به راه می اندازد و خودرا به میان " عملیات تمدن " ، که هرکدام از آنها توفیق بیشتر یا کمتری دارد ، پرتاب می کند . گاهی تا مرز کامیابی پیش می رود و گاهی دستاوردهای پیشین خود را به باد می دهد . چهل ما نسبت به اکثر جنبه های جوامع پیش از تاریخ مارا به ساده نگریهایی وا می دارد که اجازه می دهند تا حرکت بشر را نااستوار و چند شاخه مجسم کنیم ، زیرا هیچ چیز عجیتر از آن یشیمانیهایی نیست

که تمدن را از اوج لوالوا^۱ به حوض پارینه سنگی میانه (دوره انسان نئاندرتال) و از درخششهای پارینه سنگی برین (مقارن انسان کرومانیون^۲) به خشونت پارینه سنگی زیرین (مقارن نقاشیهای آلتامیرا^۳) و سپس به فراز و نشیبهای نامتجانس میانه سنگی کشانده است .

این حکم که از نظر زمانی صادق است از نظر مکانی نیز صدق می‌کند ، اما باید به نحو دیگری بیان شود . احتمال اینکه فرهنگی بتواند آن مجموعه پیچیده اختراعات گوناگون را که تمدن می‌نامیم تمام کند تابع تعداد و تنوع فرهنگهایی است که با مشارکت آنها - و چه بسا بی‌اراده - به تدارک این رزم آرایشی مشترک می‌پردازد .

گفتیم تعداد و تنوع . مقایسه " دنیای قدیم " و " دنیای جدید " در آستانه کشف قاره آمریکا ، لزوم این شرط دوگانه را روشن می‌کند . اروپا در آغاز رنسانس محل برخورد و آمیزش تأثیرهای بسیار گوناگون است : از سنتهای یونانی و رومی و ژرمنی و آنگلو ساکسونی گرفته تا نفوذ فرهنگهای اسلام و چین . آمریکا نیز تا پیش از ورود کریستف کلمب ، از لحاظ کمیت مراوده‌های فرهنگی ، دست کم از آن ندارد ، زیرا امریکای شمالی و جنوبی بر روی هم یک نیمکره بزرگ تشکیل می‌دهند . اما فرهنگهایی که در سرزمین اروپا متقابلاً یکدیگر را بارور می‌سازند حاصل گوناگونیهای چندین ده هزار ساله‌اند و حال آنکه سرزمین آمریکا ، که ساکنانش دیرتر متشکل شده‌اند ، فرصت کافی برای تمایز و تشخیص نداشته است و بنابراین ، به نسبت ، تصویر یکرنگتری از خود عرضه می‌کند . از

- (۱) برای توضیح بیشتر رجوع شود به صفحه‌های ۲۲ و ۲۸ کتاب حاضر .
 (۲) Cro-Magnon . ناحیه‌ای در شمال شرقی فرانسه که به سال ۱۸۶۸ سنگواره‌هایی از انسانهای نخستین در آنجا کشف شد .
 (۳) Altamira ، غاری در شمال غربی اسپانیا که در آن ، به سال ۱۸۷۵ ، نخستین نقاشیهای عصر پارینه سنگی کشف شده است . این نقاشیهای روی سقف که تا امروز قدیمترین آثار بازمانده از انسان است ، جانوران متعددی را با رنگهای سرخ و اخراشی و سیاه نشان می‌دهند و حرکت و خشونت وحشیانه آنها را به خوبی مجسم می‌کنند .

این رو گرچه نمی‌توان گفت که سطح فرهنگ مکزیک یا پرو ، به هنگام کشف امریکا ، فروتر از سطح فرهنگ اروپاست (و حتی دیدیم که در بعضی جهات از آن برتر است) ولی جلوه‌های مختلف فرهنگی آن شاید چندان مشخص و متمایز نشده باشند . بدین معنی که تمدنهای امریکا ، با همه کامیابیها و دستاوردهای شگرف ، کمبودهای فراوان هم دارند و شاید بتوان گفت که " جاهای خالی " در آنها بسیار است . و نیز در آنجا نمونه‌هایی ، که چندان هم متناقض نمی‌نمایند ، از شکلهای پیشرس و نارس در کنار هم دیده می‌شوند . این سازمان بی‌اعطاف و کم تنوع ظاهرا " مسبب شکست آنها از یک مشت جهانگشای اروپایی می‌شود . علت اصلی را باید در این نکته دید که " ائتلاف " فرهنگی امریکا متکی بر حریفانی است که با یکدیگر تفاوتی کمتر از تفاوت حریفان دنیای قدیم دارند .

بنابراین جامعه‌ای نمی‌توان یافت که تاریخ آن ذاتا " یا عمدا " انباشته باشد . تاریخ انباشته در تملک بعضی از نژادها یا بعضی از فرهنگها نیست که با این وجه از دیگران متمایز شوند . این تاریخ نخست از رفتار آنها و نه از سرشت آنها سرچشمه می‌گیرد و یکی از وجوه هستی فرهنگها را نشان می‌دهد و آن هیچ نیست مگر شیوه یا هم بودن آنها .

از این نظر می‌توان گفت که تاریخ انباشته گونه‌ای از تاریخ است که از شکل‌آلای اجتماعی با اشتراک مساعی گروه جوامع مختلف به وجود می‌آید و حال آنکه تاریخ ایستاده - اگر هم به راستی وجود داشته باشد - شیوه زندگی فروتری را که شیوه جوامع تنهاست مشخص می‌کند .

یگانه قضای آسمانی و یگانه بلیه‌ای که ممکن است برگروهی از مردمان فرودآید و سرشت آنها را از شکفتن باز دارد تنها ماندن است .

براین اساس ، در کوششهایی که معمولا " برای توجیه سهم مشارکت نژادها و فرهنگهای بشری در ساختن تمدن جهانی به کار برده‌اند چه خامیها و سستیها که نمی‌بینیم ! مفردات را برمی‌شمارند و سرچشمه‌ها را می‌کاوند و حق تقدم می‌بخشند . ولی هرچند که نیتشان پاک باشد به جایی نمی‌رسند ، زیرا از سه جهت به خطا می‌روند .

اولاً "حق فلان اختراع که به این یا آن فرهنگ داده می شود هرگز مسلم نیست . مدت یک قرن ، همه یقین راسخ داشتند که ذرت از پیوند چند نوع گیاه خودرو به دست سرخ پوستان امریکایی به بار آمده است و هنوز هم موقناً " براین عقیده اند ، با این تفاوت که شک فزاینده ای به دلها راه یافته است ، زیرا ذرت چه بسا از آسیای جنوب شرقی (معلوم نیست کی و چگونه) به امریکا رفته باشد .

ثانیاً " ره آورد فرهنگها را همواره می توان به دو دسته تقسیم کرد . در یک سو اجزا و مفرداتی داریم که اهمیت آنها را به آسانی می توان سنجید ، اما جنبه محدودی دارند . مثلاً " شک نیست که توتون از امریکا آمده است ، ولی در نهایت امر ، و با وجود همت و پشتکار بی دریغی که مؤسسات بین المللی در این راه ارزانی می دارند ، هربار که ماسیگاری می کشیم طبعاً " نمی توانیم سراپا رهین منت سرخ پوستان امریکا شویم . البته توتون افزوده دلپذیری بر رسوم زندگی ماست ، چنانکه افزوده های سودمندی مانند کائوچو هم هست ، و ما این لذت و راحت اضافی را به آنها مدیونیم ، ولی اگر هم نمی بود بنیان تمدن ما به لرزه نمی افتاد و ، در صورت نیاز مبرم ، خودمان می توانستیم آن را پیدا کنیم یا چیز دیگری به جایش بنشانیم . در سوی مخالف آن (و البته با یک سلسله امور دیگر در میان این دو قطب) رهآوردهایی داریم که به صورت نظام یا دستگاه است ، یعنی منطبق بر شیوه منتخب هر جامعه ای برای بیان کردن و برآوردن مجموعه آرزوهای انسانی است . در اصالت و خصلت منحصر به فرد این سبکهای زندگی ، یا به اصطلاح دیگر این " الگوها "ی زندگی ، جای تردید و تأمل نیست ، اما چون هر یک از این سبکها را تماماً " باید پذیرفت ناچار این شک حاصل می شود که چگونه تمدنی می تواند امید استفاده از سبک زندگی تمدن دیگری را داشته باشد (مگر اینکه از هویت خود چشم ببوشد) . در واقع کوشش برای آمیزش سبکها به دو نتیجه منتهی می شود : یا نابسامانی و نابودی سبک زندگی یکی از گروهها ، یا ایجاد ترکیب تازه ای از آنها که در این صورت برابر است با ظهور یک الگوی سوم مستقل از دو الگوی سابق .

وانگهی مسئله حتی این نیست که بدانیم آیا جامعه‌ای می‌تواند یا نمی‌تواند از سبک زندگی جوامع همسایه خود استفاده کند ، بلکه این است که تا چه میزانی می‌تواند اصلاً " به فهم زندگی آنها دست یابد یا حتی آن را بشناسد . در بحثهای گذشته دیدیم که این مسئله هیچ جواب قاطعی ندارد .

ثالثاً " هر نفعی ناچار از ذینفعی است . پس اگر چه فرهنگهایی هستند که می‌توان آنها را در زمان و مکان مشخصی به صورت عینی نشان داد و گفت که همه آنها " منافع " داشته‌اند و دارند اما مقصود از آن " تمدن جهانی " که ناچار از همه این منافع بهره‌مند می‌شود کدام است ؟

مسئله " تمدنی نیست که مستقل از همه تمدنهای دیگر و با همان درجه از واقعیت باشد . هنگامی که از تمدن جهانی سخن می‌گوییم به یک دوره یا یک گروه معین بشری نظر نداریم ، بلکه مفهومی انتزاعی را به کار می‌بریم و ارزشی برای آن قایل می‌شویم ، خواه اخلاقی و خواه منطقی : اخلاقی است اگر توجه ما به هدفی باشد که به جوامع موجود پیشنهاد می‌کنیم و منطقی است اگر بخواهیم عناصر مشترکی را که از تجزیه و تحلیل فرهنگهای متفاوت استخراج کرده‌ایم زیر عنوان واحدی گرد آوریم .

در هر دو مورد نمی‌توان پوشیده داشت که مفهوم تمدن جهانی مفهومی بسیا ضعیف و اجمالی است و محتوای عقلانی و عاطفی آن مایه چندانیت ندارد . چون بخواهیم سهم مشارکت فرهنگها را با تاریخ هزاران ساله آنها و با همه وزن اندیشه‌ها و رنجها و آرزوها و تلاشهای مردمانی که آنها را به وجود آورده‌اند در کفه ترازو بگذاریم و منحصرأ " به مقیاس آن تمدن جهانی که هنوز قالبی میان تهی است بسنجیم در واقع آنها را شدیدأ ضعیف و بیمایه و خالی از مغز می‌کنیم و فقط پوست خشک و بیجانی از آنها به جا می‌گذاریم .

ولی ما ، به عکس ، کوشیدیم تا نشان دهیم که سهم راستین فرهنگها در فهرست اختراعات جداگانه هر یک از آنها خلاصه نمی‌شود ، بلکه در فاصله تفاوت آنها با یکدیگر است . احساس فروتنی و سیاسی که هر عضوی از هر فرهنگی نسبت به همه فرهنگهای دیگر دارد و باید داشته باشد تنها

براین یقین استوار است که فرهنگهای دیگر به صورتهای گوناگون با فرهنگ خود او متفاوت اند ، حتی اگر چگونگی این تفاوتها را در نیابد یا ، با وجود همه کوششهایش ، نتواند کاملاً " به آن راه یابد .

از این گذشته ، ما مفهوم تمدن جهانی را تعبیری ناگزیر یا شیوه‌ای محمل برای نامیدن یک پدیده پیچیده تلقی کردیم . زیرا اگر در استدلال خود محق باشیم ناچار تمدن جهانی به معنای مطلق که غالباً " برای آن قایل می‌شوند وجود ندارد و نمی‌تواند داشته باشد ، زیرا مفهوم تمدن متضمن با هم بودن فرهنگهایی است که بیشترین تفاوت را با یکدیگر دارند و حتی تعریف آن همین است .

تمدن جهانی هیچ نیست مگر ائتلاف جهانی فرهنگهایی که هر یک اصالت خاص خود را دارد .

فصل دهم

جهت دوگانه پیشرفت

از آنچه گذشت چنین برمی آید که ما در برابر تناقضی قرار گرفته ایم .
اولاً ، در آن معنایی که ما برای اصطلاحات قایل شدیم ، دیدیم که هر
پیشرفت فرهنگی تابع ائتلاف میان فرهنگهاست . ثانیاً " این ائتلاف
عبارت است از استفاده مشترک (خواه دانسته یا نادانسته ، خواسته یا
ناخواسته ، عمدی یا تصادفی ، اختیاری یا جبری) از احتمالاتی که هر
فرهنگ در سیر تاریخی خود به آنها دست می یابد . ثالثاً " پذیرفتیم که
هرچه تنوع فرهنگها بیشتر باشد این ائتلاف بارورتر می شود . حال چنین
می نماید که ما در برابر شرایط متناقضی قرار گرفته ایم . زیرا این بازی
مشترک که هر پیشرفتی از آن برمی خیزد ناچار باید ، دیر یا زود ، به
یکنواختی یا همگونی تواناییهای هر بازیگر منجر شود ؛ و در نتیجه ، گرچه
گوناگونی شرط اول است ولی این را هم باید بپذیریم که بازی هرچه بیشتر
طول بکشد احتمال برد کمتر می شود .

برای این نتیجه ، محتوم ظاهراً " دوجاره بیش نیست . یکی اینکه
بازیگر در بازی خود فاصله تفاوت را بیشتر کند . این کار عملی است ،
زیرا هر جامعه (یا " بازیگر " در مثال فرضی ما) از ائتلاف گروهها ، اعم
از مذهبی و حرفه ای و اقتصادی ، تشکیل می شود و داو جامعه عبارت است
از داوهای همه گروههای سازنده آن .

نابرابریهای اجتماعی نمایانترین نمونه این راه حل است
انقلابهای بزرگی که شاهد مثال آوردیم ، یعنی انقلاب بوسنگی و انقلاب
صنعتی ، نه تنها باعث بروز تفاوتهایی در کل جامعه شده بلکه هویتهای

متفاوتی نیز برای گروههای سازنده آن ، خاصه در زمینه اقتصادی ، فراهم آورده است . از مدتها پیش دریافته‌اند که اکتشافهای عصر نوسنگی ، با ایجاد اجتماعات متمرکز شهری در مشرق زمین و ظهور دولتها و کاستها و طبقه‌ها ، به سرعت مایه تمایزهای اجتماعی گردیده است . همین نکته در مورد انقلاب صنعتی که به پیدایش طبقه کارگر و شکلهای تازه و روبه توسعه بهره‌کشی از کار انسانی منجر شد نیز صدق می‌کند . تاکنون خواسته‌اند این دگرگونیهای اجتماعی را نتیجه دگرگونیهای صنعتی بدانند و میان این دو دگرگونی رابطه علت و معلولی برقرار کنند . حال آنکه ، اگر تفسیر ما درست باشد ، رابطه علیت را (با توالی زمانی مستتر در آن) باید کنار بگذاریم - چنانکه علم امروز نیز به این سو می‌گراید - و به رابطه همبستگی براساس فعل و انفعال متقابل میان این دو پدیده قایل شویم . ضمناً این نکته را هم بگوییم : حال که پدیده پیشرفت صنعتی با پدیده توسعه بهره‌کشی انسان از انسان همبستگی دارد آیا نباید در ابراز غروری که از دیدن پدیده نخست احساس می‌کنیم اندکی خوددار باشیم ؟

چاره دیگر ، به میزان معتناهی ، مشروط به چاره اول است : این بار از بیرون ، باید شرکای تازه‌ای را ، که داوهایشان با داوهای شرکای نخست بسیار متفاوت باشد ، چه بخواهند و چه نخواهند وارد حلقه این ائتلاف کرد . این راه را نیز آزموده‌اند و اگر اصطلاح " سرمایه‌داری " مناسب وجه اول باشد این وجه دوم را می‌توان راه حل " جهان‌خواری " (امپریالیسم) و " استعمار " دانست . توسعه استعماری قرن نوزدهم به اروپای صنعتی امکان داد تا تحرک خود را (و البته نه فقط به سود خود) از سر گیرد و اگر ملتهای استعمارزده را به این میدان نمی‌آورد نیروی حرکتش ممکن بود با سرعت بسیار بیشتری به پایان رسد .

می‌بینیم که در هر دو مورد چاره این است که دامنه ائتلاف را ، خواه با تشدید تمایزها در داخل و خواه با پذیرش اعضای جدید از خارج ، گسترده‌تر کنیم . به عبارت ساده‌تر همواره باید بر عده بازیگران افزود ، یعنی به پیچیدگی و گوناگونی اول کار بازگشت . اما این را نیز می‌بینیم که

این دو راه حل فقط می‌توانند جریان همگونی را موقتاً کند کنند . بهره‌کشی جز در داخل حلقهء ائتلاف یافت نمی‌شود ، یعنی میان دو گروه ، یکی حاکم و دیگری محکوم ، رابطه‌هایی وجود دارد و مبادله‌هایی به وجود می‌آید . این دو گروه نیز به نوبهء خود ، و با وجود رابطهء یکسویه‌ای که ظاهراً آنها را به یکدیگر می‌پیوندد ، باید دانسته یا ندانسته داوهای خود را " یک کاسه " کنند و در نتیجه تفاوت‌های میان آنها تدریجاً " رو به کاهش می‌گذارد . بهبود شرایط اجتماعی از یک سو و استقلال تدریجی ملت‌های استعمار شده از سوی دیگر سیر این پدیده را به ما نشان می‌دهند و گرچه هنوز راه بسیاری را در این دو جهت باید پیمود اما می‌دانیم که جریان امور قهراً " در این دو مسیر پیش می‌رود .

شاید در حقیقت پیدایش حکومت‌هایی در جهان ، باشیوه‌های سیاسی و اجتماعی مخالف یکدیگر ، باید راه حل سوم شمرده شود . می‌توان تصور کرد که تمایزهای تازه‌ای - و هر بار در زمینهء دیگری - پدید آید و با ارائهء گونه‌های متغیری که قابل پیش‌بینی نیست امکان ادامهء بی‌نهایت این حالت عدم موازنه را ، که بقای زیستی و فرهنگی نوع بشر به آن استوار است ، فراهم آورد .

به هر تقدیر ، جریانی را که به صورت ذیل خلاصه می‌کنیم باید متناقض بدانیم : برای پیشرفت کردن ، افراد بشر باید با یکدیگر همکاری کنند ، در جریان همکاری ره‌آوردهای آنها به تدریج همانند خواهند شد ، اما تفاوت آغازین این ره‌آوردها دقیقاً " همان شرطی است که همکاری آنها را بارور و لازم می‌سازد .

ولی حتی اگر این تناقض حل شدنی نباشد وظیفهء مقدس آدمی این است که دو رکن آن را همواره به یک نسبت نصب‌العین خود قرار دهد و هرگز یکی را تماماً " به جای دیگری ننشاند و از " خود جدابینی " ۱

(۱) Particularisme ، که با " تجزیه طلبی " و " خودمختاری " سه وجه مختلف یک پدیده را نشان می‌دهد .

کورکورانه‌ای که مآلاً " امتیاز آدمیت را منحصر به یک نژاد یا یک فرهنگ یا یک جامعه خواهد کرد پرهیزد ، اما این را نیز از یاد نبرد که هیچ بخشی از اجتماع بشری موازینی که منطبق بر کل بشر باشد در اختیار ندارد و تصور پذیر نیست که همه اجتماعات بتوانند با سبک زندگی یگانه‌ای درآمیزند ، زیرا در این صورت راکد و متحجر خواهند شد .

از این لحاظ مؤسسه‌های بین‌المللی وظیفه بزرگی در پیش دارند و مسئولیت‌های سنگینی بر عهده گرفته‌اند . آن وظیفه و این مسئولیت پیچیده‌تر از آن است که می‌نماید . زیرا رسالت مؤسسه‌های بین‌المللی رسالتی دوگانه است : یک جا باید بیالاید و جای دیگر باید برانگیزاند . نخست باید بشر را یاری کند تا جذب و تحلیل آن گوناگونیهای مرده - یعنی پس مانده بی‌ارزش شیوه‌های همکاری که وجود آنها به صورت بقایای پوسیده خطر دائمی عفونت برای کل اجتماعات بشری است - با رنج و مخاطره هرچه کمتری عملی شود . باید بپیراید و بیالاید و ، اگر لازم باشد ، برکند و به دور افکند و زمینه را برای انواع سازگاریها و نوآموزیهای دیگر فراهم سازد .

اما در عین حال باید با شور و شوق تمام مراقبت کند که شیوه‌های تازه به صرف اینکه - و گواينکه - همان وظیفه شیوه‌های گذشته را برعهده دارند نمی‌توانند عین آنها باشند یا بر الگوی آنها ساخته شوند ، چون در این صورت جوهر خود را رفته رفته از دست خواهند داد و در آخر ناتوان و عقیم خواهند شد . باید بداند که اجتماعات بشری مالا مال از امکانات نامنتظرند که هریک از آنها چون رخ نماید همواره آدمیان را غرق شگفتی خواهد کرد و پیشرفت هرگز برطبق نمونه راحت بخش " مکرر بهتر " ، که در آن به جستجوی تن پروری و آسودگی خود می‌گردیم ، نقش نخواهد بست ، زیرا پیشرفت سرشار از ماجراجویی و قطع رابطه و رسوایی است . بشر همواره دست به گریبان با دو جریان متضاد است که یکی به تثبیت هماهنگی می‌گراید و دیگری به حفظ یا تجدید گوناگونی نظر دارد . موضع هر دوره‌ای یا هر فرهنگی در نظام جامعه و مسیری که خواه ناخواه در

آن می‌افتد چنان است که فقط یکی از این دو جریان برایش معنی دارد و جریان دیگر نفی این یک می‌نماید . ولی اگر اخیانا " چنین بگوییم که نمدن بشری از هم می‌گسلد و در همان حال خود را می‌سازد باز هم بینش ما ناقص خواهد بود ، زیرا این خودسازی همیشه به دو شیوه متفاوت ، یعنی در دو زمینه و در دو سطح مخالف ، صورت می‌گیرد .

لزوم حفظ گوناگونی فرهنگها در جهانی که در معرض تهدید یکنواختی و همشکلی قرار دارد البته از دید مؤسسه‌های بین‌المللی دورنمانده است . و این را نیز می‌دانند که برای رسیدن به این هدف کافی نیست که سنتهای محلی را ناز و نوازش کنند و به دورانهای سرآمده امان بدهند . اما چیزی را که باید نجات داد همان گوناگونی است و نه آن محتوای تاریخی که هر دوره‌ای به آن می‌بخشد و هیچ کدام بیش از اندازه خود نمی‌تواند دوام بیاورد .

پس باید به گندمی که جوانه می‌زند دل بندیم و تواناییهای پنهان را برانگیزیم و همه استعدادهای با هم زیستن را که در بطن تاریخ به صورت ذخیره وجود دارد بیدار کنیم . و نیز باید بدون تعجب و بدون انزجار و بدون تحاشی آماده برخورد با این واقعیت باشیم که همه این تجلیات به هر حال چیز نا آشنا و نادیده‌ای با خود دارند . بردباری حالتی نیست که از تأمل و مراقبه درونی برآمده باشد و به آنچه بوده و هست به دیده اغماض بنگرد ، بلکه رفتاری پویا و جویاست برای پیش‌بینی کردن و فهمیدن و برانگیختن آنچه می‌خواهد هستی پذیرد .

گوناگونی فرهنگهای بشری در پشت سرما و در پیرامون ما و در پیش روی ماست . تنها توقعی که می‌توانیم از آن داشته باشیم (توقعی که برای هر فرد تکلیفهای متناسبی ایجاد می‌کند) این است که در شکلهایی متجلی شود که بتوانند بخشندگی شکلهای دیگر را بیشتر سازند . و همین است سهم مشارکت هر یک از آنها .

